

تاریخ‌نگاران ما بيمقدار است. علت اصلی آن اینکه مؤلفان ما (مگر در چند مورد استثنایی) مورخان خبره نبوده‌اند بلکه اکثر آنان در زمره ادیبان و محققان ادبی (به معنی کلاسیک آن) بشمار می‌روند. این صنف «ادیبان مورخ» که وارث سنت ادبی گذشته‌ای هستند که علم و ادب و تاریخ و شعر و تذکره نویسی و تراجم احوال و غیره مجموع واحدی را تشکیل می‌داد، نه با موضوع و مفهوم جدید فن تاریخ آشنایی دارند، نه اصول علمی نقد منابع تاریخی را به درستی می‌دانند، نه با روش تحقیقات در رشته‌های مختلف تاریخ سروکار دارند، نه معرفتی از جامعه‌شناسی تاریخ کسب کرده‌اند، و نه به روح تاریخ و عوامل اصلی سازنده جریان‌های تاریخی توجهی می‌نمایند. به همین علت این طبقه مؤلفان در واقع گامی در راه ترقی و کمال فن تاریخ برنداشته‌اند.

در هر حال، جریان تازه‌ای که از اوایل قرن گذشته در تاریخ‌نگاری بوجود آمد یکی از مظاهر برخورد ایران با تمدن مغرب بود؛ فن تاریخ مانند دیگر رشته‌های دانش و متعلقات اجتماعی نمی‌توانست از نفوذ روزافزون فرهنگ اروپایی مصون بماند. پس این تحول خود محتوم تاریخ بود. چند عامل در آن مؤثر افتاد:

۱. شکست‌های ایران از روسیه و آگاهی از قدرت اروپا افراد فرزانه‌ای را هوشیار گردانید، و خواستند از راز ترقی مغرب و سرزبونی و ناتوانی خودسر- دریاورند. این انگیزه اصلی عطف توجه به تمدن جدید گردید و یکی از آثار آن اشتیاق به معرفت تاریخ مغرب زمین بود که تا آن زمان چیزی از این مقوله نمی‌دانستند. ترقیات روسیه از دو جهت عبرت‌افزا بود و ذهن آن کسان بیدار دل را ربود: یکی از این جهت که ایرانیان ملت روسیه را همیشه به وحشیگری می‌شناختند و دیگر اینکه نخستین چشم زخمی که ایران از مغرب خورد اتفاقاً به دست همان روسیان بود. پس جا داشت که از کارهای پتر کبیر که توانسته بود کشوری را از پستی به سروری برساند عبرت آموزند. از اینرو تاریخ پتر کبیر (اثر ولتر) از نخستین کتاب‌هایی است که به فارسی ترجمه گردید و به چاپ رسید. همین توجه به پیشرفت‌های روسیه بود که عباس میرزا مقام پتر را در شخصیت خود جستجو

می‌کرد، و باز همان علاقه به دانستن خدمات مردان بزرگ اروپا را از ترجمه‌های احوال ناپلئون و شارل دوازدهم و اسکندر کبیر که در همان اوان صورت گرفت، می‌توان شناخت. در جهت عکس آن نیز این نکته با معنی است که تاریخ انحطاط و زوال امپراطوری روم تألیف «گیبن» را میرزا رضای مهندس به عنوان «تاریخ تنزل و خرابی دولت روم» برای عباس میرزا به فارسی درآورد. شاید خواستند به سر ویرانی و انحطاط مملکت خود پی ببرند.

۲. ترجمه بعضی از کتاب‌های مؤلفان خارجی مثل «تاریخ ایران» نگارش سرجان ملکم، و «تاریخ مختصر ایران» به قلم «مارخام»<sup>۲</sup> حداقل این فایده را داشت که کسانی دانستند تاریخ را به سبک دیگری جز آنچه در ایران متداول بود می‌توان نگاهت. باینکه هیچکدام از آن دو مؤلف خبره فن تاریخ نبودند آثارشان از تاریخ‌های معمولی فارسی با معنی‌تر بود.

۳. کشفیات تاریخی و خواندن سنگ‌نوشته‌های باستانی حقایق تازه‌ای را که کاملاً پوشیده مانده بود بدست دادند. همچنین تحقیقات شرق شناسان فصلی کاملاً جدیدی درباره تاریخ ایران پیش از اسلام باز کرد. بعضی از این مطالعات در ایران منعکس گردیدند. مثلاً «هنری رالینسون» کتیبه بیستون را خواند و خود آن را به فارسی ترجمه کرد و ضمن رساله‌ای به محمدشاه تقدیم داشت.<sup>۳</sup> همچنین قسمت تاریخ ساسانیان از کتاب مفصل «پادشاهی‌های بزرگ دنیا قدیم مشرق» تألیف «جرج رالینسون» به فارسی ترجمه و نشر گردید. لسان‌الملک سپهر در شرحی که بر «ترجمه خطوط بیستون» نوشته است می‌گوید: «جلوس داریاوش فارسی در بابل و

۱. نسخه موجود در کتابخانه ملی ایران به شماره ۶۶ ثبت است. میرزا رضای مهندس جلد اول تاریخ سقوط امپراطوری روم را برای عباس میرزا ترجمه کرد. اما بامرنگ عباس میرزا ترجمه مجلدات دیگر آن در بونه اجمال افتاد.

۲. C. R. Markham. تاریخ مارخام ترجمه رحیم خان پسر حکیم الممالک به طبع نرسید. در کتابخانه ملی به شماره ۲۵۲ ثبت است.

۳. اصل نسخه ترجمه کتیبه بیستون در کتابخانه ملی ایران موجود است (شماره ۲۹۱).

غلبه او به مصر و ارمنستان چهار هزار و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود».

۴. تأسیس مدرسه دارالفنون عامل مهم و مؤثری در آشنایی با تاریخ اروپا گردید. معلمین و فارغ التحصیلان دارالفنون و دیگر مترجمان «دارالطباعه» دست به تألیف و ترجمه يك سلسله كتاب‌های تاریخی (از زبان‌های فرانسه و انگلیسی و روسی) درباره اکثر کشورهای غربی و بعضی ممالک آسیایی زدند که مجموعه مفیدی را تشکیل می‌دهد. این کتاب‌ها که برخی از آنها انتشار یافته از نظر موضوع و سبک تاریخ نگاری و شیوه ساده نویسی در تحول مطالعات تاریخی سهم عمده‌ای دارند.

۵. سفرنامه‌های مأموران ایران به اروپا کم‌یابیش حاوی اطلاعاتی از تاریخ و احوال ملل فرنگستان‌اند؛ و خاطرات نویسی خود قدمی مرفی در ثبت و شرح واقعه‌های تاریخی آن زمان است؛ و بعضی از آنها مانند سفرنامه خسرو میرزا، و میرزا صالح شیرازی و نظام‌الدوله آجودانباشی و خاطرات امین‌الدوله و اعتمادالسلطنه ارزنده و روشنگر حقایق تاریخی بسیاری است.

۶. سیاحتنامه‌های اروپائیان و نوشته‌های مأموران خارجی به ایران اطلاعات گرانبهایی از تاریخ جغرافیا و احوال محلی ایران در بردارند؛ و مجموعه بزرگی از آنها به فارسی ترجمه شد که اکنون در کتابخانه ملی ایران موجود است و پاره‌ای از آنها انتشار یافته‌اند.

۷. رمان‌های تاریخی را نیز نباید به کلی نادیده گرفت. ترجمه بعضی از اینگونه رمان‌ها رشته تازه‌ای از ادبیات تاریخی اروپا را شناساند و اتفاقاً با مذاق مردم ما خوب جور در می‌آمد.

مجموع این عوامل و فعالیت‌های علمی چند اثر مهم داشت: نخست اینکه زمینه معرفت به تاریخ عمومی دنیا وسعت یافت و وفق تفکر تاریخی تا اندازه‌ای ترقی کرد. دوم اینکه در مفهوم فن تاریخ و سبک تحقیق و نگارش آن پیشرفتی حاصل گردید

۱. فهرستی از مجموع این تألیفات تاریخی را ضمن مقاله سابق بدست داده‌ایم. (مجله سخن، فروردین ۱۳۴۶).

و به عیب‌ها و نقص‌های سنت تاریخ‌نگاری تا درجه‌ای پی‌بردند. سوم اینکه علاقه و توجه خاصی نسبت به تاریخ ایران باستان پیدا شد، و آن ارتباط داشت با تحقیقات دانشمندان و حقایق جدیدی که از دوران پیش از اسلام بدست آمده بود، و دیگر با فکر ناسیونالیسم ایرانی که از قرن گذشته جان تازه‌ای گرفت. بعضی از این وجوه تحول‌نگارش تاریخ را از شرحی که اعتمادالسلطنه تحت عنوان «تصحیح علم تاریخ» نوشته است می‌توان شناخت: «این فن شریف با کثرت تصانیف در ایران سخت سست و ضعیف بوده چه از بدایت خلقت تا اول ظهور دولت اسلام را اخبار ضعاف و عجایب خرافات از حیز اعتبار و قبول خاصه خارج کرده و در میان سلاسل قدیمه ملوک عجم اسامی بسیار از سلاطین سقط شده است. در این دوران جاویدان تاریخ قدیم ایران بر کتب متأخرین از مورخین اروپا، چه متقدمین از زمان هرودوت، و چه مؤخرین که غالباً در قید حیات هستند عرضه گردید، و تاریخ‌های عرب و فرس و یونان و مصر و فرنگک با یکدیگر تطبیق افتاد، و بامسکوکات ملوک ماضیه و سایر آثار و خطوط و اقلام و رموز که از قرون سابقه... خبر می‌دهند موازنه شد. اغلاط و سقطات و افسانه‌ها و خرافات از اخبار صحیحه و آثار صریحه متمیز گشت...»<sup>۱</sup>.

با این مقدمات تحولی در فن تاریخ رخ داد و تأثیر آن را در بعضی تألیفات آن زمان می‌بینیم. از آن جمله است: نامه خسروان از جلال‌الدین میرزا، تاریخ ایران از صنیع‌الدوله، در التیجان فی تاریخ بنی‌اشکان از اعتمادالسلطنه (همان صنیع‌الدوله سابق)، تاریخ سوانح افغانستان از اعتضادالسلطنه، تاریخ مغل مشرق از مترجم‌السلطنه، سلطان، تاریخ‌کنده و آشود از لسان‌السلطنه، تاریخ مغل مشرق از مترجم‌السلطنه، تاریخ ایران از قبل از میلاد تا قاجاریه از محمدحسین فروغی، تاریخ ایران از عطاءالسلطنه، تاریخ یونان از نصرت‌السلطان. هر چند اغلب این آثار در معنی ترجمه بودند اعتبار واقعی آنها در این است که آن نویسندگان سنت تاریخ‌نویسی را کم‌یا بیش کنار گذاشتند، و آن کتاب‌ها از نظر سبک و موضوع و ماهیت ربطی به امثال «روضه‌الصفاء و فاسخ‌التواریخ» ندارند.

این نکته را هم بگوئیم که در اوایل قرن سیزدهم که هنوز روش تاریخ نویسی غربی تأثیری در ایران نکرده بود در میان صنف ادیبان مورخ توجهی به اصلاح شیوه تاریخ نویسی پیدا شده بود. میرزا فضل الله متخلص به خاوری از منشیان دربار فتحعلیشاه در مقدمه تاریخ ذوالقرنین می نویسد: «منظور از وقایع نگاری اطلاع خاصه و عامه از اوضاع مملکت است نه مقصود انشاء پردازى و اظهار فضیلت. تاریخ دولت باید مختصر و باسلاست و پرمفعت باشد نه مطول و پر بلاغت و بی خاصیت. تاریخ نگار را هم لازم است که راست گفتاری پیشه کند، و از نگارش اقوال کاذبه اندیشه، نه وقایعی از دولت را سهل شمارد و کان لم یکن انگارد، نه تطویلات لطایل که مورث کدورت و ملالت دل است بر صفحه نگارد؛ و وقایع نگاری را مایه جلب نفع نسازد، و به تعریفی که در خور پایه هر کس نیست پردازد. فرشته را دیو نخواند، و دیو را فرشته نداند. اغراض نفسانی را که لازم ذات حیوانی است به کنار گذارد و به راست گفتاری و درست نگاری قلم بردارد»<sup>۱</sup>. سخنانش ارزنده است اما خودش تابع معیاری که بیان کرده نیست. لاقول عذرش خواسته است چه يك میرزا بنویس درباری بیش نبود و دانش غربی هنوز چندان راهی به ایران نیافته بود. و بهر حال از سخنش چنین نتیجه می گیریم که همان ادیبان و منشیان نیز از شیوه تاریخ نگاری قدیم خسته و بیزار گردیده بودند.

اما پیشرو واقعی انتقاد سنت های تاریخ نویسی میرزا فتحعلی آخوندزاده است. در ۱۲۷۹ شرحی به عنوان «ایرادات» بر روضه الصفای ناصری، به صورت مکالمه فرضی با مؤلف آن، نوشت و تقاضا کرد آن را در روزنامه ای به طبع برسانند. انتقادهای بجا و سنجیده آخوندزاده در واقع به تمام مورخان ادیب ایران بازمی گشت؛ سبک و موضوع و ماهیت تاریخ نگاری را یکسره دست انداخت و مسخره کرد. دیگر کسی که از سنت تاریخ نگاران مشرق (ایرانی و ترك و عرب) سخت انتقاد می نمود سید جمال الدین اسدآبادی بود. نخستین کسی است در دنیای جدید اسلامی

۱. مقدمه تاریخ ذوالقرنین، جلد اول (کتابخانه ملی ایران، شماره ۲۲۴۱).

که تاریخ اسلام را در قالب واحد تمدن و فرهنگ اسلامی عنوان کرد. نظرگاهش مقتبس از «گیزو» مورخ و سیاستمدار فرانسوی است که مدنیت مغرب را در جهان نصرانیت مورد تحقیق قرار داده بود. اسدآبادی شیخ محمد عبده را واداشت که بر ترجمه کتاب گیزو تقریظی بنویسد. و اتفاقاً میرزا آقاخان را نیز به نگارش تاریخ ایران به سبک جدید ترغیب کرد، گرچه او قبلاً به ابتکار خود به این کار دست برده بود و پایه‌اش در تفکر تاریخی از اسدآبادی بالاتر است.



از این مقدمه بگذریم، برویم سراغ میرزا آقاخان: نماینده طغیان علیه سنت‌های تاریخ نویسی و ویران کردن پایه‌های آنست؛ موضوع تاریخ را از واقعه‌یابی و ثبت سرگذشت شهریاران و جنگها گذراند و به تحولات اجتماعی و جریان‌های تاریخی منحرف گردانید؛ در نگارش تاریخ شیوه استدلال و استقراء را بکار برد و گذشت تاریخ را با توجه به رابطه علت و معلول مورد غور و تأمل قرار داد، و ارتباط طبیعی امور و تحولات اجتماعی را مطالعه کرد؛ نخستین کسی است که از فلسفه مدنیت و «حکمت تاریخی» بحث نمود؛ و بنیادهای سیاسی و پدیده‌های اجتماعی را در تحول تاریخ ایران بررسی کرد؛ بهترین تواریخ ایران باستان را تا پیش از میرزا حسنخان مشیرالدوله هم نوشت. و تعجب در این است که تا امروز هم گفتارش در فلسفه اجتماعی مزدکی و همچنین بحثی که در علل تباهی و زوال ساسانیان دارد پرمایه‌ترین نوشته‌های فارسی است. از همه این مسائل سخن می‌گوئیم.

در موضوع فن تاریخ به علم مدنیت و بنیادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی توجه دارد و سرگذشت شاهان و ذکر وقایع تاریخی را به تنهایی کافی نمی‌داند. می‌گوید: «تاریخ نه همان تنها شرح حال سلطان، و جنگ و جدال و رجز ابطال و شجاعان است. تاریخ بایست حاوی حدود مملکت و اخلاق و آئین ملت، و کیفیات هرايالت، و قانون و روش سلطنت، و معاهدات دولت با دولت دیگر، و معارف رجال قوم و ملت و شرح معیشت و ثروت و تجارت رعیت، و ترقی و انحطاط مدنیت در هر عصر،

*I. F. Guizot. Histoire de la Civilisation en Europe Paris, 1838.*

و اسباب انقراض يك قوم، و پیشرفت و ترقیات هر فرقه باشد. حتی مساوی و مرتع ایلات با جغرافیای بلاد را تماماً مشروحاً ضبط نماید»<sup>۱</sup>. در مقدمه تاریخ ایران باستان تحت عنوان «در فواید تاریخ و ماهیت این علم و نتیجه حکمت تاریخی» نیز می نویسد: فن تاریخ بحث می کند «از اطوار و حرکات مردمان نامی، و ترقی و تنزل ملل مختلفه دنیا در هر عصر، و ظهور شوکت های بشریه در هر زمان، و تحقیق و تفتیش عادات و اخلاق و موجبات انحطاط و انقراض دولت ها و هر چه از وقایع عبرت بخشای اعصار خالیه در خور و شایان تذکار باشد»<sup>۲</sup>. در این سخن توجه اش معطوف به گفتار منتسکیو در فلسفه تاریخ و کتاب نامی او در علل خرابی و تباهی امپراطوری روم می باشد.

در موضوع فلسفه تاریخ می آورد: تاریخ در گذشته در میان مردم آسیا جزو «افسانه و اسما» بود و در نزد ملل اروپا «در فهرست وقایع» ثبت می گردید بدون اینکه هیچ مورخی ذکر سبب و تحقیق معنی کند. و «همه چیز را حواله به قضا و قدر» می کردند. اما دیرگاهی است که دانشوران مغرب برای این علم «قانونی» جسته اند که آنرا «حکمت تاریخی» نام نهاده اند. در این فن مراحل وسیع سپرده اند، و سلسله وقایع تاریخ را «مطیع يك قانون مخفی» می دانند. و «اصول رشد و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق» مطالعه نموده و از آثارشان می توان پی برد که هر دولت «به چه سبب ظهور کرد و به چه قوه زنده بود»<sup>۳</sup>. علاقه اش به فلسفه تاریخ خاصه معطوف به نتیجه گیری های تاریخی به منظور بهره یابی در راه ترقی هیئت اجتماع است و نشر مدنیت. می گوید: «حکمت تاریخی به مثابه آئینه گیتی نماست که ذهن آدمی را برای ظهور هر قدرت... و انقراض هر دولت باز کرده او را در عالم انسانیت موفق به اجرای کارهای بزرگ می سازد که از

۱. سه مکتوب.

۲. آئینه سکندری، ص ۱۱.

۳. ایضاً، ص ۱۷-۱۶.

جهت بشریه مهالك موجوده را دفع و مخاطرات ملحوظه را منع كردن تواند<sup>۱</sup>. در سير تحولات تاريخ به فرضيه دورى ترقى و تنزل ملل (كه درمیان متفكران عصر تعقل و بعد از آن در قرن نوزدهم خيلى رواج داشت) بى توجه نيست اما نکته مهم اين است كه آنرا قانونى مطلق نمى شمارد بلكه تطور احوال اقوام را نتيجه علل مشخص مادی مى داند. درباره فرضيه دورى تاريخ مى گويد: «ترقى و تنزل و استعلا و انحطاط ادوارى طبيعى است كه به اقتضای حوادث زمان و تغييرات حدثان مانند مواسم بهار و خزان بر شاخصار ملل روزگار طارى مى شود. و هيچ ملت از دست اين تبدلات ريشه برانداز به جز وسيله تاريخ خلاصى نخواهد داشت<sup>۲</sup>. در اين بيان ممكن است تناقضى بنظر آيد. چه اگر قدرت و ضعف ملل به آن معنى «طبيعى» باشد كه بهار و خزان مى رسد پس تأثير قانون دورى مطلق است و ترقى و خرابى ملل امرى است محتوم تاريخ. اما در واقع چنين نمى گويد. بلكه معتقد است كه احوال اقوام تحت شرايط و علل خاصى فرازونشيب طبيعى يعنى غير قابل اجتنابى را مى سپرد، و هر آينه آن شرايط و علل را بشناسيم مى توان انحطاط و سير قهقرايى ملل را پيش بندي كرد. و براى آن تاريخ ابزار كار است. همين معنى را در اثر بعدى خود كه افكارش پخته تر و جافاده تر گرديده زباندار ادا مى كند. استدلال مى نمايد كه «خرابى و ويرانى» ملتى امر «طبيعى نيست» بلكه ثمره «پاره‌اى بواعث طاريه عارضى» است. و به همين علت «باعزم» آدمى «اصلاح پذير» مى باشد<sup>۳</sup>. بنا بر اين «ملتى كه تاريخ گذشتگان و اسباب ترقى و تنزل خود را نداند... چه آرزوى ترقى و پيشرفت در آن گروه پديد خواهد آمد؟<sup>۴</sup>».

با اين ديد فلسفى به نگارش تاريخ عمومى ايران همت گماشت. انگيزه خود را از روى صفای دل كه از خصوصيات اخلاقى اوست بيان مى كند: در سال ۱۳۵۷

۱. ايضاً، ص ۱۱.

۲. ايضاً، ص ۱۴.

۳. صخطابه، خطابه چهارم.

۴. آئينه سكندرى، ص ۱۲.



قمری کتابی در ادبیات فارسی به نام «آئین سخنوری» نوشته بودم و بریگی از بزرگان عرضه داشتم. پس از تمجید بسیار فرموده: «بسیار خوب، ولی امروز مامهتر و لازمتر از «لیتراتور» چیزی دیگر لازم داریم و آن «هیستوار» یعنی تاریخ است، اما نه تاریخی که در مشرق معمول و متداول است» که افسانه و ریشخند و بیهوده سرایی باشد بلکه «تاریخ حقیقی که مشتمل بر وقایع جوهری و امور نفس الامری بود تا سائق غیرت، و محرك ترقی، و موجب تربیت ملت بتواند شد و خواننده به مطالعه صفحات آن خود را از عالم غفلت و عرصه بیخبران بالاتر بیاورد. لاجرم طرح نوشتن و تألیف این کتاب را ریختم»<sup>۱</sup>.

این انتقاد اندیشیده با افکار سید جمال الدین اسدآبادی همسانی و هم سنخی کامل دارد؛ به گمان قریب به یقین آن مرد بزرگی که میرزا آقاخان اشاره می کند هموست که در جای دیگر همان کتاب به صراحت اسم می برد<sup>۲</sup>. بهر حال در وجهه نظر مشترك میرزا آقاخان و اسدآبادی درباره مفهوم تاریخ تردید نیست. و آن نکته جوینی حکایت از عکس العملی علیه سنت ادبی و تاریخ نگاری ایران می نماید.

میرزا آقاخان در مقدمه تاریخ باستان به رویه مورخان مشرق سخت می تازد و از روی تعمق می گوید: تاکنون يك تاريخ صحيح اصلي که احوال قومی را به درستی بیان کند و اوضاع گذشته را مجسم سازد و اسباب ترقی و تنزل اقوام را در اعصار مختلف نشان دهد در مشرق خاصه در ایران نوشته نشده است. همه تواریخ پراست از اغراق گویی های بیفایده، تملق های بیجا و اظهار فضیلت های بیمعنی که هیچ «نتیجه

۱. آئینه سکندری، ص ۸ مرحوم ملك الشعراء بهار می نویسد: تاریخ ایران باستان میرزا آقاخان (همان آئینه سکندری) «به واسطه تحقیقات بی اساسی که در علم فقه اللغه کرده است از اعتبار افتاده است». (سبک شناسی ج ۳، تهران ۱۳۳۷ شمسی، ص ۳۷۳). ما این نظر را تأیید نمی کنیم. عقاید میرزا آقاخان در مبحث فقه اللغه هر ارزشی داشته باشد (و این رشته کارما نیست) ارتباطی با تحقیقات و تفکرات تاریخی او ندارد. مرحوم بهار به مسائل تاریخ نگاری جدید که میرزا آقاخان عنوان کرده و اندیشه های تازه ای که در تاریخ آورده هیچ توجهی نداشته است.

۲. آئینه سکندری، ص ۵۷۹.

تاریخی بر آنها مترتب نیست». و هر آینه کسی خواسته وقایع را به طور ساده بنگارد «به کلی از محاکمات و دلایل خالی است» و نام آنرا تاریخ احوال عمومی ملتی نمی‌توان گذاشت چرا که به سرگذشت احوال پادشاهان و امور خصوصی آنان اکتفا جسته‌اند. شهریاران عنوانی جز: جناب جهان‌نایی، حضرت کشورستانی، خاقان صاحب‌قران، شاهنشاه ملایک سپاه، و ملک الملوك العجم ندارند. و حال آنکه بسیاری اتفاق افتاده که آن «خاقان گیتی ستان» (اشاره به فتحعلیشاه قاجار) «از فرط سفاقت و سستی» نیمی از مملکت را برباد داده، و آن سلطان «ملایک سپاه و ذات اقدس همایون ظل‌الله» از کثرت فسق و فجور ابلیس رجیم هم از بارگاهش روگردان بوده است. اما مؤلفان ما فرشته‌کروبی را جارو کش آستان مبارکش قرار داده‌اند و سرافتخارش را به سپهر برین رسانیده‌اند.<sup>۱</sup> ادبای ایران جای سم‌اسب یعرب بن قحطان و مسقط‌البعره بعیر امرؤ القیس را جزو ادبیات و کمالات می‌شمارند ولی تحقیق در احوال جاماسب و زردشت و بزرگمهر را نشان کفر و زنداقه می‌دانند.<sup>۲</sup> صاحب ناسخ‌التواریخ دوازده جلد کتاب بزرگ در تاریخ ایران و اسلام نگاشته که پراست از افسون‌های زنانه و مبالغه‌های بیمزه و خرافات‌پروری. از سرا پای آن دو عبارت موافق با واقع و منطبق نمی‌توان یافت. مگر حدیث کساء و زعب جناح جبرئیل و قاه قاه خندیدن فتحعلیشاه هم جزو تاریخ است؟ میرزا مهدی‌خان، مخرب تاریخ ملت، فتوحات نادری را که مایه افتخار و شوق ایرانیان است آنقدر مغلق نوشته که معلوم نیست این کتاب تاریخ است و به زبان فارسی و یا اینکه منترمار است و به زبان هندی.<sup>۳</sup> مقصود مورخان ایران «بیان حقیقت و کشف واقع و نفس الامر» و انتباه و عبرت آیندگان و دیگر چیزهایی که شأن مورخان نامی می‌باشد، نیست. به اغراض شخصی یا تحت اجبار و فشار سفاقت‌های شهریاران و بیخردی‌ها و پستی‌های حکام و وزیران را می‌ستایند. گاهی کاه را کوه جلوه می‌دهند، وقتی قضایا را وارون

۱. آئینه‌سکندی، ص ۱۹-۱۷.

۲. ایضاً، ص ۱۷.

۳. سه مکتوب.

می‌نمایند، در پاره‌های جاها زشتی‌ها را به زیور عبارات مکتوم می‌دارند، و حتی «فضایل و حقوق مردم» را سرپوش می‌نهند. این است که قدر و ارزش تاریخ را از نظر انداخته‌اند.<sup>۱</sup> در جای دیگر می‌نویسد: «چاپلوسان ایران که خود را در سلك تاریخ نویسان جهان آورده‌اند... به کلی تاریخ ملت و اوضاع مملکت را در طاق نسیان هشته‌اند».<sup>۲</sup>

میرزا آقاخان قصد داشت تاریخ عمومی ایران را از آغاز تا زمان قاجار به راستی و بدون «مداهنه و دروغ و کذب و افترا و بهتان» بنویسد، و فرار و نشیب احوال ملت را با «براهین تاریخیه» بنمایاند تا شاید عبرت بخش خوانندگان گردد.<sup>۳</sup> طرح کلی تألیفش را ریخته، و مراحل آن شامل دوازده «گفتار» است. عنوان دو گفتار آخری آن این است: یکی در «احوال سلاطین قاجار به و ظهور شیخیه و بایبه و دجال‌ها» و دیگر «در عادات و اخلاق و آداب ایران و موجبات و برانی آن مملکت». تاریخ ایران باستان را تا انقراض دودمان ساسانی تمام کرد و در دست ماست.<sup>۴</sup> دنباله آنرا تا دوره سلجوقیان نیز نگاشت اما به دست ما نرسیده است. عقایدش را درباره دو گفتار آخری از دیگر آثارش می‌توان شناخت.

بحث ما در واقعه‌یابی‌های تاریخ نیست. سخن ما در روش علمی میرزا آقاخان در تاریخ نگاری و ارزشیابی منابع آن، شمس تاریخی و تحلیل و درک او از جوهر تاریخ ایران است. خدمت‌ش به فن تاریخ خاصه در همین رشته‌هاست.

۱. آئینه سکندری، ص ۲۵-۱۹.

<http://www.golshan.com>

۲. تاریخ شاهنوش ایران.

۳. آئینه سکندری، ص ۲۳-۲۲.

۴. تاریخ پیش از اسلام را به چهار دوره تقسیم می‌کند:

«عصر خرافات و اساطیر» شامل دوره آبادیان و پهلوانان به صورت افسانه و داستان؛

«عصر تاریکی یعنی اوقات مشکوکه» مانند دوره آجامیان و پیشدادیان؛

«عصر شفق آمیز» یعنی دوره هخامنشیان و اشکانیان؛

«عصر منور» یا دوره معلوم ساسانیان.

و پس از آن «عصر منور و اوقات معلومه خواهد بود به طریق اولی» یعنی از آغاز اسلام به بعد.

تحت عنوان «افاده مخصوصه» منابع و مأخذ تاریخ ایران را از نظر اصول علمی تاریخ‌نگاری بدین قرار طبقه‌بندی می‌کند:

۱. آثار عتیق از قبیل سنگ‌نوشته‌ها و نقش و نگار بناهای باستانی و اشیاء مکشوف از زیر زمین.

۲. افسانه‌های قدیم که زبانزد مردم و دهقانان است و پدر بر پدر شنیده شده و سینه به سینه گشته است.

۳. تواریخ یونانیان و کلدانیان و مغاربه، از این قبیل است: تاریخ هرودوت «ابوالتواریخ» که پس از یک عمر سیاحت تاریخ نه جلدی خود را نوشت، و تاریخ «بروسس» کلدانی معاصر «آنطیوخس» و کتاب «گزنفن» شاگرد سقراط که به صحت و درستی معروفست و تألیف «اکتزیاس» طبیب و مورخ یونانی که هفده سال طبیب پادشاه ایران بود و تاریخ ایران و هندوستان را مفصل نوشت اما اکنون فقط قطعه‌های محدودی در دست است، و دیگر نوشته‌های مورخان یونان و روم.

۴. تواریخ بابل و نینوا و لیدی و مصر و سوریه که در آنها «ذکری بالاستطراد از ایران رفته» است.

۵. زبان و لغات و اصطلاحات قدیم که «ذهن ما را به پاره‌ای وقایع تاریخی منتقل می‌سازد»<sup>۱</sup>. چه زبان «به حقیقت تاریخی است که دلالت می‌کند بر کیفیات حالات و طرز و طور اعتقادات بلکه جزئی و کلی حرکات و سکنات ملت»<sup>۲</sup>.

از آن گذشته به اهمیت سکه‌شناسی توجه دارد. و همچنین از تاریخ‌هایی که در دوره اسلامی نوشته شده نام می‌برد اما اغلب را برای تاریخ باستان نامعتبر می‌داند. چیزی که کار تحقیق را مشکل ساخته اینکه بر اثر ادوار قدرت بسیاری از منابع اصیل تاریخ ایران از میان رفته‌اند. با هجوم اسکندر نوشته‌ها را به آب شستند و یا به آتش سوختند، و بدتر از آن با استیلای تازیان کتابخانه‌ها را معدوم ساختند. و دیگر اینکه خط فارسی تغییر یافت. بر اثر این عوامل چون «فردوسی پاک‌زاد» در عهد

۱. آئینه‌سکندری، ص ۳۲-۳۴.

۲. صدخطابه، خطابه اول.

سامانیان کمر همت به نگارش تاریخ ایران بست منابع معتبری در دست نداشت که به آنها تکیه کند. از آن گذشته «خطوط کهن» را کسی نمی دانست و آثار باستانی نیز عیان نبود. به همین جهت در تمام تاریخ های گذشته «زمان های شاهان بسی درهم است. سخن های تاریخ بس مبهم است»<sup>۱</sup>. با وجود این شاهنامه آن حکیم نامدار حاوی «آرشیو» بزرگی است، و از سایر نوشته ها حتی مروج الذهب و تاریخ ابن مقفع به صحت نزدیکتر می باشد. و پس از فردوسی هر کس تاریخ ایران پیش از اسلام را نگاشته چون از «فن مورخی» بهره ای نداشته از عهده بر نیامده مانند زینة النوادر و «وضه الصفا و تادریخ معجم و حبیب السیر و ناسخ النوادر» که هیچ مأخذ درست و محاکمات تاریخی ندارند<sup>۲</sup>.

البته می داند که تاریخ «قصه و افسانه» نیست<sup>۳</sup>. اما به ارزش افسانه های تاریخی توجه دارد. به خلاف مورخان یونانی تاریخ ایران را با دولت های مادی و هخامنشی شروع نمی کند، و به دوره های پیش از تشکیل سلطنت ماد توجه دارد. هر چند تاریخ آن ادوار تاریک است داستان های تاریخی مربوط به زمان پیش از ماد به کلی بی مأخذ نیستند. نظرش درست است و نخستین مورخ ایرانی است که به این نکته توجه نموده و سعی می کند از افسانه های گذشته حقایق درباره فرهنگ و معتقدات و احوال قدیم قوم ایرانی بدست دهد. در همین مورد می گوید: «که هر کوبه تاریخ شد رهنمون. ز افسانه تاریخ آرد برون»<sup>۴</sup>. بر این مأخذ می نویسد: «ما به قوت تتبع افسانه ها و قصص، و پژوهش مبتلوی و امثال و حکایات تا یک درجه حالات و عادات ملت ایران» را در هر دوره ای استنباط می کنیم<sup>۵</sup>.

به ارزشیابی مأخذ تاریخ پی برده که «کلید» تاریخ قدیم نوشته ها و آثار

۱. سالنامه، ص ۸.

۲. آئینه سکندری، ص ۵۷۸.

۳. ایضاً، ص ۸.

۴. سالنامه، ص ۵.

۵. تاریخ شاهان ایران.

باستانی است که بر اثر کاوش‌های اخیر بدست آمده مانند خشت‌های مربوط به زمان کلدانیان<sup>۱</sup>. و نیز باید دانسته گردد که نوشته‌های نویسندگان یونان و روم با آنکه از تعصب خالی نیست و درباره خودشان مبالغه‌های فراوان کرده‌اند باز از تألیف‌های مورخان مشرق معتبرتر است چه سنوات تاریخ عوض نشده، و زبان و خط محفوظ مانده، و کتاب‌هایشان از دستبرد حوادث خانمانسوز ایمن بوده، و تا حدی هم از حکمت تاریخی خالی نیست<sup>۲</sup>. هر کس آثار مورخان ایران و یونان را مطابقت کرده باشد تفاوت‌ها و اختلاف‌های آنها دستگیرش شده است. حتی یکی از محققان اخیر «ریچاردسن» انگلیسی پس از زحمات و تتبع بسیار به این نتیجه رسیده است که «موافقت میان دو تاریخ بهیچوجه ممکن نیست»<sup>۳</sup>. بنابراین خوانندگان «شاید آنوقت به زحمات نگارنده... فی الجمله پی برده قدری شناسند که چطور به قوت جبر و مقابله بلکه به عمل خطاین کشف مجهولات تاریخیه کرده، و از میان دو خطا صواب بیرون آورده است، و منتج را از عقیم و صحیح را از سقیم تمیز داده. و چون هیچ مقصودی جز کشف حقیقت و بیان واقع و نفس الامر نبوده و نداشتیم لهذا می‌توانم این مصراع حکیم فردوسی را تغییر داده شاهنامه خود را بدینگونه بخوانم و بگویم: عجم زنده کردم بدین راستی»<sup>۴</sup>. اما مورخ مآ که هیچگاه انصاف را از دست نمی‌دهد می‌گوید: البته «بدایت هر کاری هیچوقت خالی از عیب و نقص نبوده، و حصول ترقی دائماً به تلاحق افکار محتاج است»<sup>۵</sup>. آرزومند است که محققان آینده ایران در این راه بیش از این کوشش نمایند و آثار بهتری فراهم آورند<sup>۶</sup>.

۱. سالادنامه، ص ۵.

۲. آئینه سکندری، ص ۵۷۹.

۳. J. Richardson مقصودش «رساله درباره زبان و ادبیات و اطوار ملل مشرق» است که در ۱۷۷۸ در لندن چاپ شد (به زبان انگلیسی).

۴. آئینه سکندری، ص ۳۵.

۵. ایضاً، ص ۲۳.

۶. ایضاً، ص ۵۷۹.

در مقام تاریخ نگاری از تمام منابع و مآخذی که فهرست وار اشاره رفت استفاده کرده است. روایات مختلف مورخان یونان و روم را مطابقت و محاکمه نموده، گفته‌های شاهنامه و مؤلفان اسلامی را با آثار نویسندگان یونان و روم مقایسه کرده، وجوه اختلاف و اشتراك را بدست داده و سعی داشته است از مجموع آنها واقعیت را باز نماید. ترجمه کامل کتیبه بیستون را به قراری که هنری رالینسون معروف خواننده، آورده است. و ضمناً خلاصه پرمایه‌ای از تاریخ یونان و مصر نوشته، خاصه به تاسیسات مدنی و فلسفه حکومت یونان نجلی توجه داده است. همه جا استقلال رأی دارد و شم تاریخی او نمایان است. بعلاوه باید افزود که در تنظیم نامه باستان که به تقلید فردوسی پرداخته به گفته خودش «ززند و اوستا و از پهلوی»<sup>۱</sup> و «آثار عتیقه و خطوط قدیمه و مکاشفات جوهری مورخین اخیر» استفاده کرده است.<sup>۲</sup>

رسیدیم به سیر تاریخ ایران: فراز و نشیب‌های تاریخ را از زمان هخامنشیان (و حتی پیش از آن) تا کشور گشایی اسکندر، و ظهور اشکانیان و اعتلای ساسانیان تا یورش قزلبان، و دوره حکومت‌های خود مختار و ایلغار اقوام ترك و تاتار، و تأسیس دولت مرکزی صفویه و سقوط آن، و تعرضات عثمانیان و روسیان تا دوره معاصر مجموعاً در چشم انداز وسیع تاریخ مطالعه می‌کند. عظمت تاریخ ایران با هخامنشیان آغاز گردید و کورش «مؤسس شوکت حقیقی ایران» است. روح حکومتش آئین داد و انسانیت بود و به همین جهت تاریخ مقدس او را «مسیح می‌خواند و رتبه‌اش را از پیمبری برمی‌گذراند». بزرگی مقامش در این است که با وصف کشورستانی‌ها و قدرت فائده‌ای که داشت «قدمی از جاده مردی و انصاف بیرون نهاد». بر پادشاهانی که پیروز می‌گشت آنان را ندیم و مشاور خود می‌ساخت و آنقدر وجودشان را گرامی می‌داشت که صحبت و خدمت آن «پادشاه فیلسوف» را بر اورنگ شهریاری خود برتر می‌دانستند. و مسلک حکمای فارس که شیخ اشراق تابع آنست بدین پادشاه منسوب می‌باشد. و آن فرقه را «خسروانیین» می‌گویند و به سلسله انوار

۱. سالادناغه، ص ۱۲۰.

۲. مقاله ضمیمه سالادناغه، نقل شده در تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۴۵.

قائل اند<sup>۱</sup>. عظمت کورش و شاهنشاهان هخامنشی در جهانگیری نبود چه «نگاه داشتن ممالک مفتوحه از برای فاتح و وارثانش هزار بار دشوارتر از فتح ممالک است». بزرگواری مؤسس هخامنشیان در این است که از میان ملت کوچک پارس برخاست، و «بادانشوری‌ها و مردمی‌ها بود که دل‌های اهالی ایران را ربود و همگان را رهین منت خود کرد»، و شاهنشاهی عظیمی برپا کرد که به حسن اداره چندین قرن دوام یافت<sup>۲</sup>. «نظامات موضوئه» داریوش آن را به حد اعتلاء رسانید<sup>۳</sup>.

میرزا آقاخان خیلی شیفته تاریخ هخامنشی است و به جهات عظمت و خاصه مقام تاریخی آن خوب پی برده است. آئین داد، اساس آزادی، احترام به عقاید دینی ملل مختلف، و قانون مشورت را در مملکتداری هخامنشیان می‌ستاید. می‌گوید: تباهی و زوال هخامنشیان وقتی در رسید که تبدلات پی‌درپی شاهان، فساد اخلاق، سودپرستی حکام و ستمگری‌های ساتراپ‌ها «نفرت عمومی» را برانگیخته بود به طوری که «رعایا عموماً از وضع حکومت ناخشنود و به استیلاي اجانب راضی شده بودند». و مردم نواحی مفتوحه ایران نیز که از بیدادگری‌های ساتراپ‌ها به جان آمده بودند «دولتی نازه و شاهی نو می‌خواستند که از دست آن فلاکت و اسارت برهند»<sup>۴</sup>.

مقام و رسالت تاریخی هخامنشیان پیوسته ذهن فلاسفه و متفکران تاریخ را در قدیم و جدید ربوده است. افلاطون حکومت ایران را در زمان کورش و داریوش می‌ستاید و آنرا نمونه دولتی می‌داند که قدرت حکومت و آزادی فرد هر دو بر جای بود. در رساله «قوانین» می‌گوید: «زمان پادشاهی کورش ایرانیان آزادی داشتند و همه مردمان آزاد بودند... فرمانروایان رعایای خود را در آزادی سهیم کرده بودند، و چون سربازان و سرداران همه را به یک چشم می‌دیدند و با همه به برابری رفتار می‌کردند، سربازان به هنگام خطر آماده جانفشانی بودند و در جنگ به جان می‌-

۱. آئینه سکندی، ص ۱۸۲-۱۸۳.

۲. ایضاً، ص ۱۸۲ و ۱۸۶-۱۸۷.

۳. ایضاً، ص ۲۹۹-۲۸۲.

۴. ایضاً، ص ۳۵۷-۳۵۶.



کوشیدند. اگر در میان ایرانیان مرد خردمندی بود که می توانست رأی سودمندی دهد چنان می کردند که همه مردم از دانایی او بهره مند گردند. پادشاه بر کسی حسد نمی ورزید اما به همه آزادی می داد تا آنچه می خواهند بگویند. و آن کس که رأی بهتر می نهاد گرامی تر می داشت. این بود که کشور از هر جهت پیشرفت کرد و بزرگ شد... و در میان مردم محبت بود و نسبت به هم حس خویشاوندی می کردند». همچنین قوانینی که داریوش وضع کرد بدان منظور بود که «مساوات عمومی را میان همه افراد برقرار کند». اما بعد از داریوش روزگار ایرانیان روبه تباهی رفت و علتش این بود که «آزادی فرد را پایمال کردند و ستمگری و خودسری را بر مردمان فرمانروا ساختند. و چون چنین کردند در میان مردم حس برابری و همبستگی و دوستی را تباه ساختند... چنین حکمرانانی همان قسم که در دل خود نسبت به مردم کینه دارند مورد کینه مردم هستند. این حکمرانان وقتی بخواهند مردم برای آنان بجنگند می بینند مردم رغبتی ندارند که جانشان را در راه آنان بخطر اندازند زیرا در مردم حس تعلق و همبستگی از میان رفته است...»<sup>۱</sup>.

هگل ارزش معنوی هخامنشیان را در هوشیاری تاریخی و پیام آزادی ملل و رسالت جهانی آن می بیند. از این نظر ایرانیان را «نخستین ملت تاریخی» می داند، و تأسیس سلسله هخامنشی را «نقطه شروع تاریخ جهانی» می شمارد. می نویسد: «شاهنشاهی هخامنشی دولتی بود امپراطوری به مفهوم جدید آن... و مرکب از دولت های گوناگون. اما هر کدام از آنها فردیت خود را از نظر بنیادهای سیاسی و سنن و قوانین خویش محفوظ داشتند. همانطور که نور روشنی می بخشد و به هر چیز حیات مخصوص می دهد، فروغ شاهنشاهی ایران نیز بر ملل عدیده گسترده بود و هر يك شخصیت خاص خود را نگاه داشته... و آن ترکیبی بود از اقوام مختلف

۱. ترجمه دکتر محمود صناعی از رساله «قوانین»، مجله سخن، فروردین ۱۳۴۵، ص ۱۲۸۱.  
برای متن انگلیسی نگاه کنید به:

*The Dialogues of Plato, Vol. 4, Ed. By B. Jawett, 1953,*  
صفحات ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۷-۲۶۶.

که همگی آزاد می‌زیستند»<sup>۱</sup>. «با برپا گشتن سلسلهٔ هخامنشی نخستین بار به مرحلهٔ ممتد و پیوستهٔ تاریخ گام می‌نهیم، و ملت ایران نخستین ملت تاریخی است. و در عین حال دولت هخامنشی نخستین امپراطوری است که انقراض یافت. چین و هندوستان در حالت سکون توقف نمودند و تا امروز حیات گیاهی خود را ادامه داده‌اند. و حال آنکه ایران مراحل انقلاب و تکامل و تحول تاریخی را پیموده است. در سیر تاریخ، چین و هندوستان مقامی برای خود و برای ما (مغربیان) احراز کرده‌اند اما نه برای همسایگان و جانشینان خویش. ولی در ایران نخستین بار نوری درخشید که روشنگر خود بود و روشنی بخش اطراف از آنکه فروغ زردشت متعلق به جهان هوشیاری است. در جهان ایران وحدتی متعالی می‌یابیم که مانند ماهیتی که وجودهای خاصی به آنها وابسته‌اند، آنها را آزاد می‌کند؛ و مانند نوری که بر اشیاء بتابد حقیقتشان را آشکار می‌گرداند. و آن وحدتی است که بر افراد حکومت می‌کند تا آنان بتوانند شخصیت خویش را نیرومند سازند، و فردیت خود را ترقی دهند و شکفته گردانند...». از اینروست که «قانون تکامل تاریخی با تاریخ ایران آغاز می‌گردد و دقیقاً آن نقطه شروع تاریخ جهانی است»<sup>۲</sup>.

به همان قیاس مؤلف تاریخ «آزادی در جهان باستان» می‌نویسد: «ایرانیان تنها بنیانگذار امپراطوری نبودند بلکه دنیای مدنی آفریدند... و اسکندر فکر اتحاد قلوب و برادری را که شعار تأسیس امپراطوری مقدونی بود به احتمال قوی از ایرانیان آموخته بود نه از معلم خود ارسطو»<sup>۳</sup>. و به عقیدهٔ برخی از مورخان، هخامنشیان نه فقط «رسالت عالی تاریخی داشتند بلکه تئوری جدید تاریخ را آوردند که در نهادش فکر نیروبخش ترقی و تکامل وجود داشت»<sup>۴</sup>. بهر حال اندیشهٔ «جهان بینی» از کورش و داریوش بود که اسکندر را برانگیخت و «مربی رومیان و مسیحیان اولیه

1. Hegel, *The Philosophy of History*, trans. By J. Sibree 1944,

ص ۱۸۷-۱۸۸.

۲. ایضاً، صفحات ۱۷۴-۱۷۳.

3. H.J. Muller, *Freedom in the Ancient World* 1961, ص ۹۹.

۴. ایضاً، ص ۱۰۰.

گردید. و آنان بیش از آنچه خودشان آگاه باشند مدیون کورش بزرگوار بودند<sup>۱</sup>. بر گردیم به گفتار میرزا آقاخان: دیدیم که انحطاط اخلاق و ترک آئین داد مایه تباهی و انقراض هخامنشیان گردید. اما ملت ایران بر جای ماند و حکومت مقدونیان دیرنپایید. ایرانیان از نسو جان گرفتند، یونانیان را برانداختند، و با تأسیس سلسله اشکانی و ساسانی نهصد سال قدرت ایران در مشرق مطلق بود و رعب آن در دل دولت روم جای داشت.

برای دوره اشکانیان اهمیت تاریخی خاصی قائل است. از مورخان رومی که دوران این سلسله را به اختصار بر گزار کرده اند انتقاد می کند، و خاصه سنت مؤلفان ایران را که عصر اشکانی را در واقع نادیده گرفته اند می شکند. روح عهد اشکانیان را خوب دریافته است و از دو دیدگاه به آن می نگرد: یکی احوال و خصوصیات داخلی ایران، و دیگر مقام و مسئولیت تاریخی ایران در تاریخ عمومی دنیای باستان. در موضوع نخستین می گوید: فنور بزرگی عارض کیش زردشت گردید، و طبقه مغان پایگاه بلندی نداشتند و در امر حکومت نمی توانستند دخالتی بنمایند. در سکه های اشکانی، برخلاف سکه های ساسانی، اثری از محراب و آتش مقدس نیست و این خود دلیلی است بر اینکه شاهان اشکانی چندان پای بند آئین زند نبودند. همین کیفیات و به اضافه اینکه در نظر ایرانیان «لفظ عالم و متشرع اشتراک معنوی» داشت، سبب گردید که در ادوار بعدی عهد اشکانی را به فراموشی بسپردند. گفته فردوسی که «نگوید جهان دیده تاریخشان»، انعکاسی است از همین معنی<sup>۲</sup>. (البته باید افزود که ساسانیان کوشش به سزایی در از بین بردن آثار و تاریخ اشکانی نمودند.) از نظر تاریخ عمومی می نویسد: اعتبار اشکانیان در این است که نه تنها یونانیان را از ایران راندند بلکه در برابر رومیان مقتدر استقلال ایران را حفظ کردند و هر وقت سپاه جهانگیر روم به مشرق روی آورد شکست خورده برگشتند. در واقع جلوسیل رومیان را در آسیا فقط اشکانیان گرفتند و اگر آنان حایل نمی شدند تا

۱. ایضاً، ص ۱۰۲.

۲. آئینه سکندری، ص ۴۰۶.

هندوستان و چین پیش می‌رفتند.<sup>۱</sup>

به این راز بزرگ تاریخ پی برده که همیشه خرابی و فساد داخلی مقدم بر شکست‌های خارجی و ویرانی دولت‌ها رخ داده، و در حقیقت زمینه استیلای عناصر بیگانه را آماده گردانیده است. و بروز ادوار فترت تاریخی نشانه‌ای است از انحطاط عمومی هیئت اجتماع - و گرنه ممکن نبود که ایرانیان مقهور مقدونیان شوند، و تازیان و ترکان و مغولان بر ایران دست یابند، و یا افغانان دولت صفوی را براندازند.<sup>۲</sup> اما از غور در دوره‌های فترت و سیر تاریخ ایران این نتیجه‌گیری مهم رامی‌کند: در نهاد ملت ایران خصوصیتی پدید آمده که در برابر سبیل حادثه‌ها و صائقه‌های تاریخ همیشه توانست «ملیت و قومیت و جنسیت» خود را حفظ نماید.<sup>۳</sup> و به دنبال هر مرحله فترت و شکست، استقلال خود را تجدید کند و مهمتر از آن فاتحان را مغروق فرهنگ خود گرداند. از اینروست که می‌بینیم که دوران حکومت مقدونیان زودسپری گردید. و نیز با یورش تازیان ملت ایران برخلاف بعضی ملل دیگر منقرض نگشت. و هنوز هشتاد سال از حمله عرب نگذشته بود که ایرانیان سلطنت امویان را برانداختند و نه فقط «حیات ملی» خود را تجدید کردند بلکه دین اسلام به دست آنان «راست و برپا» شد. از یک سو زمینه تأسیس سلطنت‌های مستقل ایرانی آماده گردید. و از سوی دیگر قوانین سیاست و علم و ادب ایران در عصر عباسیان فائق آمد، و در دانش و هنر بزرگان ایران ممتاز شدند. بر همین قیاس اقوام ترک و تاتار مقهور فرهنگ ایران شدند و حتی عثمانیان به آداب و قواعد حکومت ایرانیان اقتدا کردند.<sup>۴</sup>

منطق تاریخ ایران را در نظام حکومت و دین جستجو می‌نماید. نخست نتیجه‌گیری‌های کلی از مجموع تاریخ می‌کند. سپس وجوه تمایز ایران پیش از اسلام و پس از اسلام را می‌شناسد. جوهر گفتارش در سیر تاریخ این است: وضع حکمرانی

۱. ایضاً، ص ۴۰۷.

۲. نگاه کنید به: آئینه سکندری، صفحات ۳۵۷ - ۳۶۸ و ۳۶۵ - ۵۲۷ و ۵۷۵ - ۵۷۳.

۳. ایضاً، ص ۳۶۳.

۴. ایضاً، ص ۳۶۵ - ۳۶۶.

ایران همیشه عامل جدایی ملت و دولت گردیده و به همین علت «ترقی و تنزل و ضعف و قوت دولت ایران تابع شخص پادشاه» بوده است. اگر شاهان دانا و کاردان بودند کشور را به مقامی بلند رسانیده‌اند، و هر آینه ناتوان و بیکاره مملکت را به خرابی و پریشانی کشانیده‌اند. و این خود سببی دارد: این «جبلت» از دیر باز در نهاد قوم ایرانی مرکز گردیده که همه چیز حتی تغییرات فصول سال و ازمنه را به پادشاهان نسبت دهند و خرابی و آبادانی را بسته به اراده آنان دانند.<sup>۱</sup> این تصور خود نتیجه اعتقاد مقدسی بود که ایرانیان پادشاه را خدای روی زمین و اطاعت و بلکه پرستش او را وظیفه مقدس و بندگی خود می‌دانستند. بر اثر آن بدبختی‌ها را به پای گناهکاری و روسیاهی خود نزد یزدان پاک می‌گذاشتند و خویشتن را سزاوار آن عقوبت‌ها می‌پنداشتند. گمان می‌بردند که این ایزدی کاری است و هورمزد چنین خواسته است که ایران خراب گردد و مردم در بیم و پریشانی بمانند مگر اینکه خداوند از نو زردشت را بفرستد و آن بنیاد را براندازد. فردوسی نیز به این عقیده که در نهاد ایرانیان ریشه دوانیده اشاره می‌کند:<sup>۲</sup>

<http://www.golshan.com>

جهان را جهاندار دارد خراب

بها نه است کاوس و افراسیاب

اثر مهم تاریخی که از این تصور دینی روئیده اینکه ایرانیان جمهور مردم را «هیچ وقتی ننهادند و منشأ اثر و قدرتی» نمی‌شمردند، افراد را «ابدأ در تغییرات ملکیه ذی‌مدخل» ندانسته و گمان نمی‌کردند که ملت «در دنیا به قدر ذره‌ای می‌توان منشأ اثری» باشد.<sup>۳</sup> سبب عدم ترقی ملت ایران همین «اعتقاد باطل» بود که خود را «در حقوق مملکت حصه‌دار» نمی‌دانستند.<sup>۴</sup> نتیجه غائی این کیفیات همان شد که اوضاع

۱. ایضاً، ص ۵۲۵-۵۲۴.

۲. ایضاً، ص ۴۶.

۳. ایضاً، ص ۷۵ - ۶۹.

۴. ایضاً، ص ۴۷. (در همبستگی عقاید دینی با نظام سیاسی و اجتماعی نگاه کنید به بخش چهارم، در علم اجتماع).

۵. ایضاً، ص ۴۷.

مملکت و ترقی و تنزل دولت پیوسته تابع احوال پادشاه باشد. و حال آنکه قدرت سایر ملل (اشاره به یونان و روم) علاوه بر کاردانی رئیس مملکت بنیاد دیگر داشته که «مجلس سناتو و قانون حکمت و اتحاد عموم اهالی ملت در منافع و خسارات باشد. لاجرم اگر ضعفی در شخص شاه حاصل بشود اتحاد ملت برای عدم تأثیر آن مقاومت تواند کرد. حیث که اینگونه اتحاد هرگز در ملت ایران پیدا نشد». به عقیده او از فروعات آن همبستگی معنوی بین احوال زمامداران و نظم اجتماعی ایران این است که همیشه مردم از حکمرانان خود سرمشق گرفته‌اند و به آنان تاسی جسته‌اند. پس شگفت نیست که اطوار و خصوصیات اخلاقی ایرانیان در هر دوره‌ای آئینه کردار بزرگان آنان باشد. در واقع این فکر را پرورانده که روح کلام «ماهی از سرگنده گردد نی ز دم» همیشه قانون حاکم بر جامعه ایرانی بوده است.

نکته مهم دیگری هم می‌آورد: به عقیده مورخان فرنگ مردم ایران با وجود هوش فطری و استعداد طبیعی به ترقی و سعادت نرسیدند زیرا که «وضع حکومت این ملک استبداد صرف» بوده است و هدفش «ترقی و تربیت ملت» نبوده. و چون شهریاران فقط طالب قدرت بودند و خود را «حاکم علی الاطلاق» می‌دانستند جمهور مردم را «مقید به قید رقیت و اسارت، و از عالم آزادی و مساوات» محروم می‌داشتند. بر اثر این کیفیات اصولاً فرمانروایان خود را از «تکالیف عموم مردم معاف و آزاد» می‌دانستند و از اینرو هیچگاه «حکومت‌های جمهوری و مشروطه قانونی» در ایران برپا نگردیدند. هر آینه برخی از پادشاهان راه داد و مردمی پیش گرفته‌اند بنا بر میل و سلیقه شخصی خود بوده «نه از اثر قوانین حکومت و قواعد مساوات حقوق و حریت» که از تخلف آنها «مجبوراً عاجز بمانند». تنها در کشوری که حکومت را شرایط و حدودی باشد شهریار «هر قدر هم بد فعال و نکوهیده نحصال باشد منشأ

۱. ایضاً، ص ۵۲۵.

۲. در تاریخ شائزمان ایران از این مطلب بیشتر صحبت کرده است.

۳. آئینه سکندری، ص ۱۲۲-۱۲۵.

خرابی و ظلمی هرگز نتواند شد»<sup>۱</sup>.

به این معنی هم توجه دارد که وضع جغرافیایی ایران چنین بوده که همیشه دولت‌های ایران به ضرورت سرگرم جنگ با ملل یا اقوام مختلف که از سواحل دریای روم و خزر و کناره سیحون یا از طرف عربستان دائماً بر ایران آورده‌اند، باشند. و این خودعلتی است که «بنای بزرگی و سلطنت قدیم ایران بر قوت و کثرت لشکر» قرار گیرد - و نتیجه آن ادامه حکمرانی خودسرانه و ناتوانی رعیت شده «نه ترقی ملت که لازمه حریت افکار است و آزادی اشخاص»<sup>۲</sup>.

در هر حال تاریخ ایران حکایت می‌کند که هیچکس مگر مزدک فریدنی برای «طلب حقوق مردم» بر نخاست، و هیچکس «نیندیشیده که شاید غیر از این قسم حکومت قسم دیگر هم در میان افراد بشر ممکن باشد». هر گاه زمانی کسی زبان اعتراض گشوده است اعتراضش «بر اشخاص بوده، نه بر اوضاع» - و اگر انقلابی بر پا داشته‌اند «برای تبدیل حاکم بوده، نه برای تغییر وضع حکمرانی... هر يك از افراد اهالی خود را ظالم واحد خواسته، نه منکر ظلم». لاجرم ترقی ملت یا به سبب کشمکش‌های داخلی که ثمره این طرز حکومت است، و یا بر اثر جنگ‌های خارجی همچنان در حال تعطیل ماند<sup>۳</sup>.

اما تفاوتی فاحش است میان آئین حکمرانی ایران در دوره‌های پیش از اسلام و اعصار اسلامی: قوانین حکومت شاهنشاهان ایران بسیار بسط داشت و در هر امری احکام خاص جاری بود. اگر «پارلمان» نداشتند آئین مشورت بنیانی قوی داشت - چنانکه در امور مهم مملکتی سه مجلس از بزرگان و خردمندان تشکیل می‌دادند و هر کس به آزادی سخنان خود را می‌گفت، صورت هر مجلس را می‌نگاشتند، و از مجموع آنها هر چه مصلحت بود «میزان کار خویش قرار می‌دادند»<sup>۴</sup>.

۱. ایضاً، ص ۱۲۳-۱۲۲.

۲. ایضاً، ص ۱۲۲.

۳. ایضاً، ص ۱۲۲.

۴. سه مکتوب.

اما قانون سیاست تازیان بر اطاعت از اولوالامر بود و کسی را یارای مخالفت نبود. فقدان آزادی رأی بود که حتی نوۀ پیمبر بزرگ اسلام را چون بیعت نیاورد کشتند. در عصر پارسیان همه اقوام در سلامت و راحت روزگار می گذرانند و در کیش خود آزاد بودند. شاهنشاهان ایران چنان احترامی به اصول ادیان مختلف داشتند که کورش همه جا «به حکمت و صلاح و بزرگی... ستوده شده و او را مسیح موعود خوانده اند»<sup>۱</sup>. در میان تمام حکمرانان دوره اسلامی يك نفر پیدا نشد که به پای او برسد. ایرانیان با شاهان کشورهای مفتوح رفتار آدمی می کردند و با مردم آن نواحی رفتار مردمی، نه اینکه قانون نطاوول را مجری دارند و از خون اهالی آسیابها را به گردش در آورند. همه جا آسایش مردم مدنظر بود و حتی کسری یا تمام قدرت فائده اش کوشش به سزایی کرد تا با اصلاحات مدنی دل مردمان را بر باید. در دربار ایران همیشه گروهی از هوشمندان و دانایان بودند که شاه را از زیاده روی و تعدی بازدارند. و این نکته خیلی بامعنی است که حتی در دوران حکومت مطلقه ساسانی چند نفر از پادشاهان که از اختیارات و حدود خود تجاوز جسته بودند به پای محاکمه کشیده شدند. در هیئت اجتماع پیش از اسلام راستی و شهادتمندی آئین بزرگ ایرانیان شناخته شده بود. اما در حکومت اسلامی چنان بیم و هراسی در دل مردم جای داشت که تقیه و توریه ناموس مدنی گردیدند.

این چند کلمه را اینجا به اجمال آوردیم و در بخش ایران اسلامی بحث بیشتری خواهیم داشت و آنچه بسیار مهم است همان بسط و نفوذ قواعد حکومت ایران می باشد که در واقع «قوانین سیاسی و مدنی اش» دستور ملوک جهان بود<sup>۲</sup>. ارزش این معنی را از اینجا می توان بر آورد کرد که در سرتاسر قرونی که حکومت هندوستان به دست پادشاهان مسلمان بود آئین سیاست بر پایه حکمرانی ایرانیان بود و قواعد شریعت در آن راه نداشت. شگرف اینکه ضیاء الدین برنی که خود از علمای دین بود در «فتاوی جهان ناری» می نویسد: «دین واقعی در پیروی از احکام پیغمبر است... اما برعکس

۱. آئینه سکندری، ص ۱۹۱.

۲. ایضاً، ص ۶۲۷.



سلطنت صحیح در متابعت از اصول حکمرانی خسرو پرویز و شاهنشاهان بزرگ ایران... البته میان آئین اسلام و راه و رسم زندگی نبی اکرم از یک طرف باروش حکومت پادشاهان ایران و آداب زندگی آنان از طرف دیگر تفاوت و اختلاف عظیم وجود داشت... اما نبوت کمال دیانت است، و سلطنت کمال دولت دنیایی. این دو متقابل اند و تلفیق و التیام آنها از دایره ممکنات خارج است»<sup>۱</sup>. به گفته پرفسور حبیب: اینکه سلاطین مسلمان توانستند قریب هفتصدسال بر هندوستان فرمانروایی کنند تنها بدین علت بود که در سیاست «اصول شریعت» را نادیده گرفتند، و از آئین فرس پیروی نمودند؛ و گرنه دولشان يك نسل هم پایدار نمی ماند.<sup>۲</sup>

نمونه عالی تحلیل منطقی میرزا آقاخان بحث در علل خرابی و انقراض سلسله ساسانی است. شم تاریخی او را در اینجا خوب می توان تمیز داد. درباره این مسئله پیچیده خاورشناسان تحقیقات مختلف دارند - اما نوشته هیچکدام (حتی نولدکه، و کریستن سن) وافی و رسا نیست. و بعضی نکته های اساسی را درک نکرده اند. مؤلفان خودمان که از این مبحث سخن رانده اند معمولاً مورخ حرفه ای نبوده اند. نه با جامعه شناسی تاریخ آشنایی داشته اند، و نه اینکه برای غور در اینگونه مسائل بفرنج مجهز بوده اند. آنچه گفته اند اقتباس از دیگران است، و هر کدام جای پای دیگری قدم برداشته است. فقط دو نفر را می شناسیم که اصالت فکر دارند. یکی میرزا آقاخان است که حق تقدم دارد؛ و در عین اینکه از آثار مستشرقان بهره ای گرفته صاحب تصرف و استقلال رأی است. گفتارش در علل تباهی ساسانیان، و همچنین در ارزشیابی نهضت مزدکی نه تنها از لحاظ تفکر تاریخی در زمان خود بکرو بدیع بوده است بلکه هنوز هم بامغزترین و سنجیده ترین نوشته های فارسی است.<sup>۳</sup> عیب گفتارش خاصه در

۱. فتاوی جهانفادی، ترجمه پرفسور حبیب و افسریگم، نقل از:

*Tara Chand, History of Freedom Movement in India*, جلد اول، ص ۱۹۶۱، ص ۱۲۷.

۲. ایضاً، ص ۱۲۸.

۳. مؤلف دیگری که در بعضی مباحث تاریخ ایران باستان تحقیقاتی تازه و مستقل دارد آقای ذیح بهروز است گرچه لزومی ندارد در همه موارد با ایشان هم عقیده باشیم.

فلسفه‌مزدک این است که عقایدش را يك كاسه نكرده و در يكجانیاورده، در آثار مختلفش پراکنده است. زبده اندیشه‌های او را در هر دو مطلب می‌آوریم و به هر کدام چند نکته‌ای می‌افزائیم:

باتأسیس دولت ساسانی تاریخ ایران «روشنی مخصوص» یافت و قدرت ملت و حکومت و کیش همه خادام و ره سپر مقصد واحد طبیعی ترقی گردیدند. آئین مملکتداری و قوانین مدنی وسعت یافت، قدرت ایران به شرق و غرب گسترده شد، مناسبات ایران با مغرب و مشرق در عالم سیاست و معارف ترقی نمود، دانش و فن و صنایع و هنر پیشرفت شایان کرد، فلاح و تجارت رونق خاص گرفت، و کشور آبادانی یافت. و نیز مردم ایران در آداب مدنیت و اخلاق ستوده و فضیلت و بزرگواری ممتاز بودند. همچنین در عالم دیانت قانون زند «استوارترین آئین‌های ازمنه سابقه» بود<sup>۱</sup>، و مدارش بر «پروگره و نظام و ترقی» قرار داشت<sup>۲</sup>. پس ایران شمع افروخته انجمن آفاق شناخته شد. اما در اصول حکومت و معتقدات دینی آن رفته رفته خلل عارض گردید. و پیشرفت جامعه ایرانی از مجرای نمو طبیعی انحراف جست. سیاست به بیدادگری انجامید. قدرت روحانیت بسیار فزونی گرفت و خرافات و تکلفات دینی اذهان مغان و مردم را فاسد گردانید. و به دنبال آن اخلاق ملی به ضعف و سستی رسید. در این احوال آرای فلسفی و عقاید مذهبی تازه در ایران رواج پیدا کرد. ریشه بعضی از آن اندیشه‌ها ایرانی بود، و برخی دیگر از یونانستان راه یافته. از اینرو نحله‌های فکری جدیدی ظهور نمود. و نیز خردمندانی برخاستند که بعضی برای سبک کردن بار گران تکلفات دینی کوشیدند، و پاره‌ای می‌خواستند وضع جامعه ساسانی را برهم زنند. از آن جمله بودند: فرقه پیکریان که ماده و جسم را مبدأ وجود می‌دانستند، و هر مزیان که آهن و معدنیات را می‌پرستیدند، و اخشیجیان (یا اخشیان) که عنصر را علت هستی و آفرینش می‌خواندند، و بورانیان که فهم و ذکای آدمی را مبدأ وجود

۱. صدخطابه، خطابه چهاردهم.

۲. آئینه سکندری، ص ۵۵. (برای تفصیل نگاه کنید به بخش پنجم: ص ۱۲۷-۱۲۵).

۳. صدخطابه، خطابه هفدهم.

می‌شمردند، و شیدرنگیان که طبیعت را آفریدگار می‌دانستند، و مانشیان که خوب و بد را امر عقلی و دین را عبارت از نیکوکاری و پرهیزکاری می‌گفتند. و اقسام دیگر که به تعدد الهه، و یاب‌وحده و وجود، و یاب‌انکار و اجب، و یاب‌نفی هر حقیقت متأصله، و یاب‌به‌تناسخ، و یاب‌به‌انکار معاد اعتقاد داشتند.<sup>۱</sup>

بعلاوه در اواخر دوره ساسانیان هوشمندان و فیلسوفان دانا در ایران بسیار پیدا شدند که خواهان نظام اجتماعی جدید بودند. بزرگترین آنان مزدک فریدنی بود. مزدک «اعجوبه آفرینش» بود.<sup>۲</sup> و آنچه درباره وی گفته اند اغلب «بهتان و افترا» است، و همه از آن ناشی گردیده که قلم در کف دشمن بوده است.<sup>۳</sup> مزدک «پاک» در آن زمان می‌خواست همین «حریت و مدنیتی» که پس از قرون و هزار کشمکش اکنون در اروپا تأسیس یافته و از اندیشه‌های حکیم «بوراقش»<sup>(۴)</sup> سرچشمه گرفته است، در ایران برپا کند.<sup>۴</sup> مزدک آن حکیم فرزانه دانا برخاست تا اصل «اگالیته» را که مساوات حقیقی است و ریشه قوام ملت و شوکت دولت، در ایران بنیان گذارد. دانسته بود «جنگ و ستیزه داخلی و خارجی... که سبب خرابی دولت و ملت» می‌گردد ناشی از دو مسئله است: «مال و بضاعت» و «عیال و مزاجت»<sup>۵</sup> و نیز «تمام تراحم حقوق و تضاد منافع و تضاد افکار» افراد از همان دو معنی سرچشمه می‌گیرند.<sup>۶</sup>

پس به تأسیس آئین عدلی روی نهاد که عامل «ظلم و ستم و ریشه خرابی و فقر امم» را براندازد.<sup>۷</sup> بر این اساس «دعوی مالکیت» را نفی کرد چه معتقد بود همه چیز

۱. آئینه سکندری، ص ۵۱۶-۵۱۵.

۲. سه مکتوب.

۳. آئینه سکندری، ص ۵۱۷.

۴. صد خطابه، خطابه بیستم. مقصودش از «بوراقش» شایسد «پرتاگورس» باشد. در کتاب تکوین و تشریح نیز نام «بوراقش» را جزو حکمای مادی یونان آورده است.

۵. ایضاً.

۶. سه مکتوب.

۷. صد خطابه، خطابه بیستم.

از جاندار و بیجان ملك پروردگار است و مالکیت آدمی «کفر و شرک»<sup>۱</sup>. می‌خواست «قانون مساوات را در اموال، و نظام اعتدال را در زن گرفتن و عیال داشتن اجراء فرماید»<sup>۲</sup>. بعلاوه خوردن گوشت را حرام می‌دانست چه «منافی حقوق حیات و مساوات» است<sup>۳</sup>. معتقد بود همچنانکه همه افراد آدمی در آفرینش و حواس صوری و غرائز طبیعی «برابر و مساوی سرشته گشته‌اند به همین منوال از نعم و نوال خالق ذی‌الجلال باید کلاً به تساوی در عالم زندگانی بهره‌ور گردند»<sup>۴</sup>. و اگر غیر از این باشد «در طبیعت ظلمی واقع شده است»<sup>۵</sup>. از آن گذشته اعتقاد داشت حکومت مطلقه که زمام اداره مملکت در دست يك نفر باشد، وحد و قیدی هم برای خود نشناسد مطلوب نیست. بلکه هر فردی «در امر حکومت و سلطنت حقی دارد» و از اینرو اداره مملکت بایستی «به شورای منتخبین و بزرگان قوم» سپرده شود<sup>۶</sup>.

میرزا آقاخان در رأی نهایی خود می‌گوید: نمی‌توان منکر شد که «ترقی هر ملت بر حریت افکار و اعمال است تا در سایه تجارب عدیده حقیقت را بدست بیاورند»<sup>۷</sup>. و در ایران هیچوقت کسی جز مزدک برای «طلب حقوق عامه و ادعای مساوات مطلقه» بر نخاست و هیچ کس جز او هرگز به خیال «تغییر وضع حکومت و طلب مساوات حقوق و آزادی» نیفتاد<sup>۸</sup>. چکیده سخنان او «ابطال حق سلطنت و تأسیس جمهوریت» بود<sup>۹</sup>.

در یک هزار و پانصد سال پیش مزدک هاتف پیامی بود که امروزه اروپا به

۱. آئینه سکندری، ص ۵۱۸-۵۱۷.

۲. سه مکتوب.

۳. آئینه سکندری، ص ۵۱۸.

۴. صدخطابه، خطابه بیستم.

۵. آئینه سکندری، ص ۵۱۹.

۶. ایضاً.

۷. ایضاً، ص ۵۲۵.

۸. ایضاً، ص ۵۲۲-۵۲۱.

۹. ایضاً، ص ۵۱۷.

معنی آن پی برده و مایه ترقی و شاخص مدنیت آنست. اگر دری که مزدک به روی ایران گشود بسته نشده بود، و پیش رفته بود «امروز هیچیک از ملل متمدنه دنیا به پایه ترقی ایران نمی رسیدند و این ملت را در منتهای درجه نقطه ترقی و مدنیت مشاهده می کردیم»<sup>۱</sup>. می گوید: باید دانسته شود که آنارشویست‌ها و سوسیالیست‌ها و نهیلیست‌ها و کمونیست‌های اروپا و آمریکا تازه به مقام مزدک آن «حکیم حکمت بنیان» رسیده‌اند. همه این فرقه‌ها مساوات مطلق را در میان افراد بشر می‌خواهند، و معتقدند که با اجرای آن ریشه ظلم دولت و ستیزگی مردم از میان برداشته می‌شود.<sup>۲</sup>

میرزا آقاخان فلسفه مزدکی را با دید تاریخی و از لحاظ یک نظام مدنی نوین مطالعه می‌کند و آنرا با ایدئولوژی‌های اجتماعی قرن نوزدهم می‌سنجد. از عقاید سیاسی او در مبحث فلسفه حکومت سخن خواهیم گفت. در اینجا همین قدر به اجمال اشاره می‌نمائیم که وجه همسانی نحله مزدکی با مسلک‌های اجتماعی مزبور در این است که همه آنها نماینده طغیان علیه اصول مدنی زمان خود بودند. همه با حکومت مطلقه فردی سرپیکار داشتند و مدار همگی بر مسئله مالکیت و برابری قرار داشت. توجه میرزا آقاخان معطوف به همین وجوه مشترک است و با اختلافات اصولی دیگر کاری ندارد. اما به عقیده «نولدکه» خاورشناس نامدار آلمانی بین آئین مزدکی و مسلک‌های سوسیالیسم و کمونیسم فرق اساسی وجود دارد و آن جنبه «دینی» آنست. و حال آنکه این دو مذهب سیاسی از عالم «رؤیا» به دور است و در اصول احزاب سیاسی اروپا منعکس گردیده‌اند. همین عقیده را ادوارد براون با تأیید گفته نولدکه نقل کرده است.<sup>۳</sup> و بعضی از ادیبان تاریخ نویس ما نیز بدون ذکر مأخذ آورده‌اند. گویی آن کشف تاریخی خودشان است. و حال آنکه در این ارزشیابی همگی آن کسان در اشتباه‌اند. نولدکه و براون با جامعه‌شناسی تاریخی آشنایی درستی نداشته‌اند. و به طریق اولی ادیبان مورخ ما در این مبحث هیچ مطالعاتی نفرموده‌اند. هیچ

۱. ایضاً، ص ۵۲۲.

<http://www.golshan.com>

۲. سه مکتوب.

3. E. G. Browne, A Literary History of Persia, Vol. I, ص ۱۷۵.

کدام به این نکته اساسی توجه نکرده‌اند که مسلک مزدک‌زاده خصوصیات جامعه پانزده قرن پیش بود، و سوسیالیسم مولود کیفیات اقتصادی اجتماع زمان ما. اگر شرایط تاریخی این دو عصر را در نظر نگیریم (چنانکه آنان نگرفته‌اند) معنی اندیشه‌های مزدکی را در رابطه با اجتماع زمان خود، و تناسب اصول سوسیالیسم را با جامعه قرن نوزدهم درک نخواهیم کرد. آن کسان که نام بردیم روح تاریخ را درست دریافته‌اند که تمام نهضت‌های دنیای قدیم مشرق حتی جنبش‌های سیاسی و ملی رنگ دینی داشتند. اساساً مرزی نمی‌توان یافت که فلسفه‌های سیاسی و مذهبی دوره‌های گذشته را در مشرق به طور مطلق از هم جدا ساخت. برخلاف گفته نولدکه آئین مزدک پرورده عالم «رؤیا» نبود بلکه آفریده واقعیات اجتماعی زمان بود و جوابگوی عملی آن واقعیات. مزدک که به تصریح بیرونی «مؤبد مؤبدان یعنی قاضی القضاة» بود<sup>۱</sup> علیه حکومت اشرافی و امتیاز طبقاتی و استبداد دولت و تعصب و ظلمت روحانیت زردشتی قیام کرد. نظم نوینی آورد که باز به گفته بیرونی «جمعی زیاد او را پیروی کردند»<sup>۲</sup>. و می‌دانیم که عده‌ای از بزرگان و حتی پادشاه دل به سوی او آوردند. داستانی که فردوسی می‌آورد (که با بروز خشکسالی قباد به رهنمویی مزدک فرمان داد انبارهای غله مالکان و اشراف را به روی مردم بگشایند) دلیلی ندارد که مبنای درست تاریخی نداشته باشد. و فردوسی از مزدک به «گرانمایه مردی» و «سخنگوی و با دانش ورأی کام» یاد می‌کند<sup>۳</sup>. به معنی واقعی این حقیقت بسیار مهم تاریخ پی‌برده‌اند که وقتی مؤبد مؤبدان که عالی‌ترین و متنفذترین مقامات دینی جامعه ساسانی است و در عین حال تکیه گاه اصلی حکومت می‌باشد، علیه همان نظام مدنی طغیان می‌کند و جمعی زیاد از اصناف مردم و طبقه حاکم به او می‌گروند. حکایت از این می‌کند که: اولاً در اساس سیستم اجتماعی مملکت خلل راه یافته و

۱. ترجمه آثار الباقیه ابوریحان بیرونی، اکبردانشا سرشت، تهران ۱۳۲۱ شمسی،

ص ۲۳۵.

۲. ایضاً.

۳. شاهنامه فردوسی، چاپ سعید نفیسی، جلد هفتم، تهران ۱۳۱۴ شمسی، ص ۲۲۹۹.

محکوم به سقوط و نیستی است. و ثانیاً مقتضیات اجتماع در جستجوی اصول نوینی است که جوابگوی آن احوال باشد. زباندارترین نشانه‌های پیشرفت عملی مسلك مزدك اینکه كسری پیش از برانداختن مزدکیان از مغان پیمانی در سبک کردن فشار دینی و تکالیف سخت مذهبی گرفت. و در هر حال همه اصلاحات مدنی كسری عکس-العمل تعالیم مزدك بود. پس ارزشیابی «مولر» مورخ «آزادی در جهان باستان» درست است که می گوید: مزدك «تنها موعظه نمی کرد بلکه کوشش نمود آرمان برابری اجتماعی را محقق گرداند، و بدین منظور مردم را به قیام علیه اشرافیت برانگیخت»<sup>۱</sup>.

حکم تاریخی میرزا آقاخان اندیشیده است: كسری خواه برای خشنودی خاطر مؤبدان، و خواه برای رفع اتهام از خود، و خواه برای جلوگیری از آثار پیشرفت عقاید مزدك، و خواه از برای بقای سلطنت مستبدۀ خود به اعدام مزدك و مزدکیان دست یازید. و در زمان سلطنت خود به آئین داد گرائید، و به ترویج دانش و فنون و تأسیس مدارس و آبادانی کشور پرداخت. و به دستور او بسیاری از کتاب-های علمی و فلسفی از یونانی و سانسکریت به پهلوی ترجمه گردید که در زمان عباسیان آنها را به عربی در آوردند. و نیز به اصلاحات و تنظیمات لشکری و کشوری همت گماشت و او یکی از کارداران ترین تاجداران ایران است<sup>۲</sup>. اما باید دانسته شود «آنطور که ایرانیان در عدالت پروری و داد گستری او مبالغه می کنند خلاف واقع و اغراق آمیز است»<sup>۳</sup>. و دیگر اینکه کوشش‌های كسری در اصلاحات و عدالت‌های «موقتی» نتوانست از برباد رفتن دودمان ساسانی پیش گیری کند<sup>۴</sup>. از زبان مورخان اروپایی گوید: قانون مزدك نشانه بلوغ فکری ملت ایران بود که از پی «مساوات حقوق و آزادی تامه» برآمده بودند. و زیان و خسارتی که كسری با اعدام آن فرقه روشن بین، و با «اصلاحات سطحی» خود به ملت ایران وارد آورد «بیش از حد تصور

۱. مشخصات کتاب «مولر» سابقاً نقل شد، ص ۳۳۵.

۲. آئینه سکندری، ص ۵۱۲ و ۵۲۰. <http://www.golestan.com>

۳. ایضاً، ص ۵۱۴.

۴. ایضاً، ص ۵۲۴.

وقیاس» است.<sup>۱</sup>

در تحلیل تنزل و سقوط دولت ساسانی تقریباً به تمام عوامل تاریخی آن توجه دارد: استبداد حکومت، جنگ‌های خارجی، اختلافات ملی و کشمکش‌های سیاسی داخلی، وجهل و تعصب و انحطاط روحانی. جوهر استدلالش این است: حکومت‌هایی که بنیاد آن بر «عدل و حکمت» نباشند و از این راه در استحکام خود نکوشند «مقدمه خرابی و زوال بلکه موجب انقراض ملت و انحطاط دولت و مملکت خود خواهد شد». و باید شناخت که «خرابی» در نهاد قدرت استبدادی نهفته است.<sup>۲</sup> روش حکمرانی ایران هر چند همیشه سلطنت مطلقه بود و فرمانروایان اقتدار خود را در فتوحات و شکوه شخصی و تجمل پرستی می‌جستند، و مردم نیز تصور دیگری نداشتند، اما قانون مزدک راه و رسم دیگری را نشان داد و تغییر وضع حکومت مطلوب واقع شد. چون دولت «به قوت استبداد» آئین مزدک را بر انداخت «بایی را که طبیعت کلبتاً بر روی اهالی ایران گشوده بود و نتیجه آن بالمال ترقیات لایتناهی می‌شد مسدود ساخت». و زوال ساسانیان خود «انتقام» تاریخ بود که ملت متمدن کهن سال بزرگواری را مقهور تازیان بیابانگرد کرد «چه غیر از آن دیگر راه صلاح و امید ترقی برایشان ممکن نبود».<sup>۳</sup> توصیف میرزا آقاخان از انقراض دولت ساسانی و تعبیرش از انتقام تاریخ سخن بزرگ سیسرون را بیاد می‌آورد: از آنجا «که بنیان هر جامعه مدنی بایستی بر اساسی استوار گردد که پایدار و برقرار بماند، انهدام و تباهی هیئت‌های سیاسی همانا پاداش زشتکاری‌های آنهاست همچنانکه اعدام فرد جزای تبهکاری‌های او باشد».<sup>۴</sup> میرزا آقاخان جای دیگر می‌نویسد: کسری «بسرای استقلال پادشاهی ظالمانه دیسپوت خود آن فیلسوف دانا و اتباع او را که هواخواهان

۱. ایضاً، ص ۵۲۱-۵۲۰.

۲. ایضاً، ص ۵۲۳.

۳. ایضاً، ۵۲۴.

۴. *De Republica*، کتاب سوم. سیسرون در این کتاب معروف خود از بهترین انواع حکومت بحث می‌کند.



صلاح و آزادی و مروجان آدمیت و آبادانی بودند هلاك نمود». اگرچه به ظاهر شواهد و اسباب بسیار «برای احتجاج واقناع عامه در قتل آن مرد بزرگوار» فراهم آورد اما چون در واقع «مانع خیر عامه و مخل ترقی عالم و آدم بود و اغراض شخصی را بر منافع عمومی ترجیح داده ما خوب نمی خوانیم او را، و نیکش نمی شماریم». و با آن کار زشت اساس دولت ساسانی را درهم فروریخت «و ما تاریخ انقراض دولت و ملت ایران را در آن روز قراردادیم»<sup>۱</sup>.

عامل دیگر ضعف ملی ایران جنگ‌های پی در پی خارجی بود که همیشه بار گرانی بردوش ملت نهاده و باعث فتور و سستی قدرت دولت گردیده است. شوق شاهان ساسانی به لشکر کشی غیر از بسط قدرت انگیزه دیگری داشت. از یکسو خرابی ملك رامی دیدند و از سوی دیگر از اصلاح حقیقی کارها بیم داشتند. پس هر شهریاری خواست «با فتوحات خارجیة علاجی به جهت ضعف امور داخلیة پیدا کند». ولی از این معنی غافل بود که «ظفر در خارج با ضعف در داخل همراه و برابر می‌روند و هر گامی که برای فتح و ظفر در خارج بر می‌دارد بر شدت ضعف داخل می‌افزاید»<sup>۲</sup>. و همین بود حاصل جنگ‌های متمادی از زمان قباد تا پرویز که رمقی برای ایران باقی نگذاشت. در واقع ایران و روم مانند دو درخت سالخورده «مستعد سوختن و اشتعال بودند» و ندای پیمبر اسلام چون برق بر آنها زده شعله‌ور ساخت<sup>۳</sup>.

از آن گذشته پس از کسری و خاصه بعد از پرویز قدرت دولت ایران به سرعت روبه قهقرا رفت. سوء سیاست و سبکسری‌های پرویز و جانشینانش نه تنها موجب بروز شورش‌هایی در ایالت‌های ساسانی گردید، بلکه باعث طغیان بعضی از سرداران نامی مملکت علیه سلطنت شد. نتیجه اینکه ملت و سپاهی دلسرد و نومید گردیدند و امراء و بزرگان هر اسناك و بیزار. دامنه کشمکش‌های داخلی به حدی افزود که هر

۱. صدخطابه، خطابه بیست و یکم.

۲. آئینه سکندری، ص ۵۲۳.

۳. ایضاً، ص ۵۶۶.

روز یکی را بر سریر سلطنت می‌نشاندند و روز دیگر سرش را بر زمین می‌کوفتند. این تبدلات پی در پی از زمان پرویز تا یزدگرد رشته کارها را از هم گسست و نایمینی عمومی بر کشور استیلا یافت. در این دوران فترت و نابسامانی هر کس «حب وطن و ملت را فراموش کرد». و جمهور مردم «از جهت تباهی اخلاق و نواحی افکار و تفرقه کلمه و سوء طوینت... در هرج و مرج عظیم» افتادند. همه این احوال به گوش تازیان می‌رسید و قدرت اسلام را تدارک می‌کرد<sup>۱</sup>.

باری آن عواملی که گذشت به اضافه انحطاطی که در دستگاه دیانت رخ داده بود - و خاصه اینکه پیروان کیش‌های نوظهور از آزار مؤبدان دلی پر خون داشتند و در صدد انتقامجویی بودند، همگی دست بهم داده دولت بزرگ ساسانی را در برابر ایلغار تازیان بر انداخت. احکام زردشت که روزی عامل سعادت و ترقی ایران گردیده بود حال به روزی افتاده بود که مایه «خرابی و ویرانی و برباد دادن دولت و ملت ایران شد»<sup>۲</sup>. مثلاً در اواخر ساسانیان به واسطه غلو پرستش آتش که در عقاید فاسد زردشتیان پیدا گردیده بود هر گونه آشکاری را قبیح می‌دانستند و اسباب و آلات جنگ را با آن نمی‌ساختند. پس صنایعی که محتاج به آتش بود تنزل یافت، و سلاح جنگی را از مثل و دول دیگر خریداری می‌کردند. و رفته رفته همین اوام-پرستی از نیروی جنگی ایرانیان کاست و آنان را از پا آورد<sup>۳</sup>. همچنین اعتقاد به سعد و نحس و احکام کیهانی «مولد امراض و همی» گردید. و شاید دولت ایران را به دست بدویان همین عقاید فاسد داد چنانکه در جنگ ایرانیان با تازیان منجمان ما گفتند که بخت ایرانیان روبه وبال است و ستاره طالع تازیان در اوج اقبال، پس دل جنگجویان را هراسان و ضعیف کردند و به زودی به شکست تن در دادند. و همین معتقدات زیان بخش امروزه هم «مخرب عقول و مضیع اوقات فحول علما» گشته

۱. ایضاً، نگاه کنید به صفحات ۵۲۳-۵۲۵ و ۵۶۹-۵۶۲.

۲. صد خطابه، خطابه هجدهم.

۳. ایضاً، خطابه ششم.

است<sup>۱</sup>. حبریت زده می‌نویسد: «در واقع این معنی خیلی جالب دقت است که مملکتی چون ایران که به قوت و قدرت ضرب‌المثل جهانیان بود» به حمله قومی وحشی یکباره از پای درافتاد و «به قدراینکه يك عشیرت و قبيله از خود مدافعه می‌کند، مقاومت و پایداری نمود»<sup>۲</sup>.

مطلب دیگر اینکه با انقراض دولت ملی ساسانی چه شد که آئین زردشت که کیش ملی ایرانیان بود راه زوال سپرد و جمهور مردم به تدریج به اسلام گرویدند. میرزا آقاخان به این پرسش نیز پاسخ سنجیده‌ای می‌دهد: هر چند میان آئین اسلام و قانون زند از این نظر مشابهتی هست که زردشت ظهور پیمبری را وعده می‌دهد که دین اورمزدا و آئین بهی را تازه کند، ولی گرویدن ایرانیان به اسلام نتیجه «استعداد تامی است که بالذات مردم ایران از برای تبدیل مذهب دارند بخصوص که شعشعه ظاهری هم موجود» باشد. عقیده مورخان فرنگ در برافزادن دین زردشت این است که از دیرباز اساس احکام دینی با سلطنت پیوند داشت و پادشاه در همه تکالیف عمده مذهبی و امور مقدس آتشکده دخالت می‌کرد و بلکه «شرط اعظم» بود. و در واقع بنای آن آئین بر شاه پرستی نهاده شده و از سلطنت منتزع نبود. پس همین که سلطنت از پای درافتاد دین نیز که بدان بسته بود دوام و ثباتی نکرد. از این گذشته باید دانست که در زمان ساسانیان مذاهب متعددی در ایران ظهور یافته بود و پیروان آنها تحت آزار و طعن صنف مغان بودند که نماینده آئین رسمی مملکت بشمار می‌رفتند. گروندگان به آن مذاهب که از دست مؤبدان «دلی لبریز خون داشتند و فرصتی می‌جستند تا در صدد انتقام و اخذ ثار خود برآیند»، همین که اسلام به زور قهر و غلبه بر ایران چیره گشت و مردم را میان سیف و اسلام مخیر ساخت، علی‌رغم مغان «ظاهراً» به اسلام روی آوردند تا «در مقام کینه خواهی و انتقام‌گیری از مغان برآیند. و در واقع چنین کردند». این بود که در لوای اسلام نیز همه آن کیش‌های گوناگون به لباس دیگر پیدا شد. و در زمان معتصم خلیفه که یابک خرم دین

۱. ایضاً، خطابه هشتم.

۲. آئینه سکندری، ص ۵۶۸.

را با پیروانش به اسم زندقه والحاد در بغداد کشتند برای پیشگیری میل طغیان همان ملل بود. و نیز گفته صاحب دبستان المذاهب مبنی بر اینکه در باب همه مذاهب مختلف ایرانی در میان مسلمانانند، خالی از صحت نیست.<sup>۱</sup>

تعلیل میرزا آقاخان از انحطاط و برافتادن دولت ساسانی در عالم خود زباندار و استادانه است. اما حقیقت اینکه این مبحث در خور غرور و تتبع خیلی بیشتری است. ما چند نکته را به اجمال گوشزد می‌کنیم:

در اواخر دوره ساسانیان بعضی از بزرگان و حتی شاهان به تنزل دولت و سیر قهقری آن که هستی کشور را تهدید می‌کرد پی‌برده بودند. گذشته از اصلاحات مدنی کسری که نشانه‌ای است بر درک این معنی - از گفتار حکیمانه برزویه طیب (اعم از اینکه از خود او باشد یا به نامش پرداخته باشند در استدلال مافرق نمی‌کند) نمایان است که هوشمندان ملت خطر انقراض رانیک دریافتند و از این بابت بس اندیشناک بودند: «در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع آورده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملک عادل انوشروان... را سعادت ذات و یمن نقیبت و رجاحت عقل و ثبات رأی و علوهمت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت...، حاصل است می‌بینیم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد، و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته، و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب،... و نیک مردان رنجور و مستذل و شیران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب، و دروغ مؤثر و مشر و راستی مردود و مهجور، و حق منهزم و باطل مظفر، و متابعت هوا سنت متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع، و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز،... و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان»<sup>۲</sup>.

<http://www.golshan.com>

۱. آئینه سکندی، ص ۵۷۵-۵۷۳.

۲. ترجمه کلیده و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، طهران ۱۳۴۳ شمسی، ص ۵۵.

بلافاصله پس از این کلام بزرگ حکیم برزوبه، ابن مقفع داستان مرد غافلی را می آورد که خود را در چاهی پر آفت آویخت و دست در شاخ درختی زد و به خوردن عسل مشغول گشت و نیندیشید که موشان در بریدن شاخه ها جسدی بلیغ داشتند و ازدهایی سهمناک در قعر چاه «دهان گشاده و افتادن او را انتظار می کرد». «آن لذت حقیر بدو چنین غفلتی را داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او برداشت تا موشان از بریدن شاخه ها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان ازدها افتاد»<sup>۱</sup>. این داستان در ارتباط و پیوستگی با آن گفتار که نقل کردیم بی کم و کاست وصف تباهی و زوال ساسانیان است. و این استنباط تاریخی ماست از بیان بسیار زیرکانه ابن مقفع و این استنباط را جای دیگر سراغ نداریم.

مطلب دیگر که باید بیفزائیم اینکه به عقیده ما مهمترین علل ناتوانی و واژگون شدن سریع دولت ساسانی و برافتادن تدریجی آئین زردشت خلاً ایدئولوژی بود که جامعه ساسانی را به صورت پیکری بیجان در آورده بود. چه آرمان های ملی و ایدئولوژی ها هستند که نیروی تحرك دارند و جامعه ها را تکان می دهند و افراد را به از خود گذشتگی برمی انگیزانند. در دولت ساسانیان قدرت سیاست و روحانیت در یکدیگر ادغام گردیده بود. انحطاط هر کدام در دیگری مؤثر، و خطری که به هر کدام روی می آورد تهدیدی به اساس دیگری بود. از اینرو در جامعه ساسانی مدارای مذهبی و شکیبایی نسبت به افکار سیاسی ناموافق بنیان استوار مدنی نیافت، و بر اثر آن امر اصلاح سیاست و دین هر دو در حال تعطیل ماند. کیش مانوی و مزدکی (و حتی نصرانیت) ایدئولوژی هایی نیرومند داشتند، و هر کدام می توانست ایران را از ورشکستگی آرمان ملی نجات بخشد. و می دانیم مانویت چنان قدرتی یافته بود که در یک مرحله تاریخی کاملاً طبیعی بنظر می رسید که بر مسیحیت فایق آید و سرتاسر اروپا را فرا گیرد<sup>۲</sup>. سیاست ساسانی و روحانیت زردشتی با سرکوبی مانویون و

۱. ایضاً، ص ۵۶-۵۷.

۲. استیلای دین نصرانی بر مانوی وقتی مسلم شد که کنستانتین اول به آئین مسیح گروید. و در هر حال فلسفه مانوی در نمو اصول نصرانی تأثیر بسیار عظیم داشت.

مزدکیان جامعه ایرانی را بیروح و فاقد ایدئولوژی ملی قوی ساخت. در این خلا فکری عرضی هر قانون و آئین ناسازگار و پیشرفت می‌کرد. پس اسلام که پیامش قوت و تحرک داشت جای خود را باز نمود، و شکفت نیست اگر بنا بر قول طبری اسپهبدان اسپهبد طبرستان گفته باشد: «کار عجم تار و مار شد، و دین عرب نوست و دینی که نو آید اورا دولت بود». پس باتازیان از در صلح در آمد و جزیه پذیرفت. اما نکته بسیار بامعنی اینکه اصول اسلام خالص نبود، بلکه عقاید زردشتی و مانوی و مزدکی در اساس آن تأثیر داشت، و بعد نیز ایرانیان تازه مسلمان یا به ظاهر مسلمان با پرداختن احادیث و تأویل و تفسیرهای گوناگون تعدیل‌های فراوان کرده سعی نمودند احکامی بسازند که با منش و نظر گاه ایرانی خجلی ناسازگار نباشند. مسئله بسیار مهم دیگر که در خور بحث و تحقیق است اینکه تا چه اندازه عنصر ایرانی با عمل مستقیم خود یا ترک واجب، زمینه سقوط ساسانیان را آماده ساختند. از یک سو می‌بینیم به گفته البلاذری در جنگ قادسیه قشون دیلمان شبانه از لشکر ایران جدا شدند و به سپاه دشمن پیوستند، و روز نبرد به روی هموطنان خود شمشیر کشیدند.<sup>۱</sup> این امر را جز به بیزاری از دستگاه حکومت ساسانی به هیچ چیز دیگر تعبیر نمی‌توان کرد. از سوی دیگر مانویان و مزدکیان نمی‌توانستند بیکار نشسته باشند. در سیر تاریخ دیده نشده است که تنها شمشیر بتواند فلسفه‌های سیاسی و مذهبی را (که جوایگوی مقتضیات اجتماعی دوره معینی از تاریخ باشند) در مرحله گسترش و نموشان از ریشه براندازد. مانویان و مزدکیان که باتبع حکومت برابر شدند طبیعتاً در پنهانی به بیکار برخاستند و در بران کردن دستگاه دولت ساسانی و دین زردشتی تبلیغ می‌نمودند و انتقام می‌جستند.<sup>۲</sup> و وقتی هم که به ظاهر

۱. ترجمه تاریخ طبری، نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرحوم خان ملک ساسانی.

۲. فتوح البلدان، چاپ *de Goeje*، لیدن، ۱۸۶۶، ص ۲۸۵.

۳. چنانکه دیدیم میرزا آقاخان به این مطلب برخورد کرده هر چند بسط نداده است. اما همین معنی در زمان تاریخی «دام گستران» یا انتقام خواهان مزدک» پرورانده شده گرچه از لحاظ زمان نویسی البته شاخ و برگ‌های فراوان به آن افزوده گردیده است. (راجع به جلد اول این زمان توضیحی در بخش دوم، ضمن آثار میرزا آقاخان داده‌ایم).

به آئین اسلام گرویدند همان شیوه را علیه دین عربی بکار بستند. به قدرت سیاسی و معنوی آنان از اینجا می توان پی برد که نهضت های ملی ایرانی بعد از عرب همه رنگ مانوی و مزدکی داشتند. حتی به تصریح ابن ندیم در قیام ابو مسلم و برانداختن امویان، مزدکیان که در سرتاسر ایالات شمالی و غربی ایران وجود داشتند عامل مؤثر و از لشکریان ابو مسلم بودند. در هر حال نظام سیاسی و مدنی ساسانی بقایی نداشت و در هر صورت حرکت تاریخ آنرا نگونسار می گردانید.

غرض از این اشارات اجمالی آن بود که داستان سقوط ساسانیان حادثه تاریخی ساده ای نیست؛ مبحثی است پر پیچ و تاب و دامنه دار. و از لحاظ واقعه یابی و تعلیل تاریخ از دیدگاه جامعه شناسی شایسته تتبع و تحقیق کاملی می باشد. از آن می گذریم و دنباله گفتار و تحلیل تاریخی میرزا آقاخان را در قسمت ایران اسلامی می گیریم.

<http://www.golshan.com>

قسمت دوم

### تطور تاریخی و ایران اسلامی

موضوع این بخش مطالعه در نظام مدنی ایران در دوره بعد از اسلام است. نوشته های میرزا آقاخان از دو جهت مهم و درخور تأمل می باشند. یکی از نظر جامعه شناسی تاریخ که مجموع پدیده ها و مظاهر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را در تحول تاریخی و سوانح پس از دوره اسلامی بررسی کرده است. دوم از دیدگاه فلسفه تاریخ که تاریخ معاصر را صرفاً انفعالی از تاریخ گذشته می شناسد؛ در واقع تمام توجهش به گذشته برای آنست که تحلیلی از واقعیات زمان خود بدست دهد. اتفاقاً در پنجاه سال اخیر متفکران تاریخ این فلسفه را پرورانده اند که همه تاریخ همان تاریخ معاصر است؛ «گذشته» به عنوان مفهومی انتزاعی وجود ندارد بلکه هر چه هست امور متحقق

۱. نقل از: *E.G. Browne, A Literary History of Persia* جلد اول

ص ۳۱۳.

«حال» است.<sup>۱</sup>

پیش از آنکه به اصل گفتار میرزا آقاخان پردازیم از تذکر دو نکته ناگزیریم: نخست اینکه او آگاه هست که يك جنبهٔ موضوع یعنی تأثیر آئین اسلام در ایران مسئله‌ای است حساس و باریک. این معنی به‌طور هشیار و ناهشیار در بیانش اثر بخشیده است؛ و گاه کوشش دارد مسئلهٔ دیانت را از رشتهٔ کلام خود جدا سازد. بارها می‌گوید: اصول «شرح محمدی از همهٔ ادیان بامیزان عقل درست‌تر است»<sup>۲</sup>. و از تکرار این معنی خسته نمی‌گردد که پیمبر بزرگ اسلام بزرگترین خدمات را به قوم عرب کرد و تمام همت خویش را صرف نجات و ترقی آن مردم نادان فرمود. پس نمی‌خواهد «دامان دین مبین اسلام یا ساحت مقدس سیدالانام» را به لوث حرکات و اطوار تازیان آلوده گرداند. بلکه توجهش به این آیهٔ مبارکه است: «الاعراب اشد کفراً و نفاقاً و اجدادان لا یعلموا حدود ما نزل الله»<sup>۳</sup>. با وجود این تصریحات و استناد به آن کلام مبین گویی خاطرش از گزند روزگار آسوده نیست. زیرکانه می‌نویسد: «چون من که نویسندهٔ این کتابم مسلمانم و صاحب عرف اسلامم از تکفیر علما به زحمت صرف نظر کرده، ولی از تحقیرشان چشم پوشیده، جسارتی رفت؛ امید عفو است»<sup>۴</sup>.

دوم اینکه گفتار اصلی خود را با مبحث فرهنگ درخشان اسلامی مخلوط نمی‌سازد. و نیک آگاه است که آنچه به عنوان معارف و مدنیت اسلامی خوانده می‌شود عربی نیست بلکه در درجهٔ اول آفریده و پروردهٔ عنصر ایرانی و دیگر عناصر غیر عربی است. چه این ملل بودند که سابقه و بنیان فرهنگی قوی داشتند و تمدن جهان اسلامی را بوجود آوردند. می‌نویسد: در عصر اسلامی ذهن دانشوران ایرانی با

۱. از فیلسوفان اخیر تاریخ «کروچه»، «اودناگا»، «برونشوینگ» و برخی دیگر همان فکر را پرورانده‌اند.

۲. صد خطابه، خطابهٔ بیست و پنجم.

۳. ایضاً، خطابهٔ بیست و چهارم.

۴. ایضاً، خطابهٔ دوازدهم.



«هیجان غریبی» بکار افتاد و در رشته‌های مختلف دانش و فن هزاران کتاب نوشتند.<sup>۱</sup> و نیز ایرانیان بودند که «سبب قوت و شوکت اسلام شدند. چنانچه در واقع عمده بزرگان و علمای اسلام، سنی و شیعه، هر دو از ایران برخاستند، و دین اسلام بدیشان راست و برپا شد»<sup>۲</sup>. رأی محققان اروپایی نیز همین است که تازیان فقط آئین اسلام و زبان عربی را آوردند، و بقیه هر چه از فرهنگ اسلامی هست ساخته و پرداخته ایرانیان و ملل منطقه مدیترانه می‌باشد. (حتی علم لغت و صرف و نحو زبان عربی نیز به کوشش دانشمندان ایرانی پرداخته گردید). و الا با ظهور اسلام ساختمان جامعه عربی تغییر اساسی نیافت و به همین علت وجهه فکری عربی اصالت بدوی بودن خود را از دست نداد. بعلاوه میرزا آقاخان به گسترش و نفوذ فوق العاده معارف اسلامی واقف است: «متفق علیه کل است که ترقی و پیشرفت اهل اروپا در سایه کتبی شد که از بلاد اسلامی بدست آوردند، و شاید خود فرنگیان هم این معنی را تایید درجه معترف باشند»<sup>۳</sup>. و حتی در فن طب اروپائیان تا قرون اخیر «ره سپر قانون ابن سینا بودند»<sup>۴</sup>.

مطلب عمده دیگر که باید بیفزائیم اینکه نهضت علمی بعد از اسلام نه بهیچوجه خلق الساعه بود و نه با ظهور اسلام پدید آمد. برعکس تحقیقات جدید روشن ساخته که در عصر ساسانی جنبش فکری دامنه‌داری در حال تکوین بود، و در اواخر آن دوره نیرو گرفته بود. می‌دانیم که بعضی از آثار افلاطون و ارسطو به زبان پهلوی و سریانی ترجمه گردیدند، عقاید افلاطونیان جدید در ایران رواج داشتند، و جندی - شاپور محفل بزرگ علمی بشمار می‌رفت. پیدایش نحله‌های گوناگون مذهبی و بسط آرای فلسفی و اجتماعی نوین نمودار آن نهضت فکری می‌باشد. اتفاقاً چنانکه دیگر نکته سنجان هم بر خورده‌اند حمله عرب چراغ دانش و حکمت را در مشرق خاموش ساخت همانطور که هجوم اقوام وحشی دیگر در اروپا از قرن پنجم میلادی

۱. ایضاً، خطابه بیست و هفتم.

۲. آئینه سکندری، ص ۳۶۵.

۳. حکمت نظری.

۴. تکوین و تشریح.

به بعد کاخ علم و تحقیق را در مغرب واژگون گردانید. در واقع یورش نازیان سیر تکاملی نهضت عصر ساسانی را متوقف نمود، و دوره امویان نماینده بی‌دانشی و کور ذهنی عنصر عربی است. و آن جنبش عقلی وقتی از نو جان گرفت که ایرانیان کار امویان را ساختند و قدرت سیاسی و معنوی خود را حاکم گردانید. پس بساط علم و تحقیق گسترده گشت، کتب بسیاری از پهلوی و سریانی و یونانی به زبان عربی برگردانده شد، اندیشه‌های فلسفی و دینی سابق ایرانی مجال درخشش یافت، و در هر رشته‌ای از دانش و اندیشه و هنر دانشمندان بزرگ برخاستند. و در نتیجه نهضت عظیم علمی اسلامی برپا گردید. نظر بعضی از ادیبان عرب مآب که خواسته‌اند تحول افق فکری ایران پیش از اسلام را نادیده و یا ناچیز انگارند باموازین جامعه - شناسی تاریخ به کلی نامعتبر است. هر گاه هیچ دلیل عینی دیگری در دست نبود باید گفت هر آینه در جامعه ساسانی زمینه و سابقه فکری و زیرسازی اجتماعی قوی آماده نگردیده بود عنصر ایرانی نمی‌توانست شاخه‌های دانش و معرفت جهان اسلامی گردد. اجتماع عربی در شرایط موجود زمان ذاتاً نمی‌توانست ابن مقفع و فارابی و بیرونی و فردوسی و غزالی را پروراند، یا ابن رشد و ابن خلدون اندلسی را بوجود آورد چنانکه نیاورد. به همان دلیل که ارسطو و افلاطون نمی‌توانستند از میان ریگزار برخیزند چنانکه برخاستند. این درسی است که باید از جامعه شناسی تاریخ آموخت. در چشم انداز وسیع تاریخ در واقع نهضت علمی عصر اسلامی ادامه جنبش عقلی دوره ساسانی است، البته در شرایط دیگر تاریخی و خیلی ژرف‌تر و گسترده‌تر چه موانع سیاسی و اجتماعی و دینی که در زمان ساسانیان در راه نمو و شکفتگی آن نهضت وجود داشت از میان برداشته شده بود. این تحلیل تاریخی ماست و نتیجه‌گیری از مجموع واقعیات.

باری، از گفتار میرزا آقاخان دور نشویم. احوال هیئت اجتماع ایران را در سیر تحول بعد از اسلام مطالعه می‌کند، و به نگارش تاریخ شاخمان ایران خاصه به همین منظور پرداخت. گرچه متن کامل آن به دست ما نرسیده افکارش را از دیگر آثارش می‌شناسیم. البته در چنین موضوعی پهنای دیدگاه‌های گوناگون می‌توان

غور کرد، و بدیهی است که اختلاف سلیقه و عقیده فراوان خواهد بود، بخصوص که تحلیل علمی جامع و منظمی در این باب نشده است. در این مبحث شیوه گفتار میرزا - آقاخان جدلی است؛ فعلاً مقداری از شاخ و برگهای آنرا می‌زنیم. چکیده کلامش این است:

<http://www.golshan.com>

«هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایران را که دست می‌زنیم ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع آن تازیان است، جمیع رذایل و عادات ایرانیان یا امانت و ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهایی که در ایران واقع شده است»<sup>۱</sup>.

در رد و قبول این نتیجه گیری تاریخی شتاب نمی کنیم. ببینیم حرف و استدلالش چیست. بحث از اینجا آغاز می شود که در واقع تکرار گفته های سابق است: «احکام هر يك از شرایع مناسب با اوضاع مملکتی و طبایع ناحیتی می باشد، خاصه در وقتی که مرادوات و مخالطات بسیار کم است»<sup>۱</sup>. همچنین بنا بر تحقیقات دانشمندان دانسته گردیده که «مبدأ جمیع قوانین و شرایع اخلاق قومی است که شارع در میان ایشان ظاهر می شود. لهذا هر قدر اخلاق پاکیزه تر و جمیل تر باشد اعتدال احکام شرایع بیشتر خواهد بود»<sup>۲</sup>. این حقیقت تاریخ را نیز می دانیم که قبایل عرب پیش از اسلام وحشی و بادیه نشین و یغما گر و خونخوار بودند و انواع فساد اخلاق و فحشاء در میان شان رواج کامل داشت. و فرهنگ و زبان عربی آئینه افکار و کردار تازیان است. پس کاملاً طبیعی است که «تمام کلام مبارک چون برای تأدیب و تربیت يك ملت وحشی بار بار است یا حکم غسل و طهارت، یا قصه حجاب و عصمت، یا تفصیل جنایت، یا حد زنا و سرقت، یا قصاص جانی یا تقاص خا طی [باشد] زیرا که عرب جز به این حدود و تکالیف دیگر محتاج به دیگر حدود و تکلیفی نبود». و به همین جهت در قرآن کریم قوانین و «شرایط و حقوق دول» که در خور ملت متمدنی باشد به صراحت مذکور نیست<sup>۳</sup>. حال اگر امام فخر رازی از يك کلام عربی هجده هزار علم استخراج می کند «ما آنرا حمل بر فطرت علمی ایرانی و قوت دیانتی ایشان می نمائیم»<sup>۴</sup>. البته در قدرت اسلام همین «يك معجزه و کرامت عقلا نی» کفایت می کند که قوم عرب را که «ارذل تمام امم و اذل جمیع طوائف و ملل بنی آدم بودند» از آن حالت خواری و خاکساری به مقام سرافرازی و کامکاری رسانیده<sup>۵</sup>. اما

۱. هشت بهشت، ص ۱۳.

۲. ایضاً، ص ۵۵.

۳. صدخطا به، خطابه بیست و هفتم.

۴. ایضاً.

۵. سه مکتوب.

قابل انکار نیست که روح جزیره العرب در سیر پیشرفت اسلام منعکس است و جز این نیز اساساً نمی توانست باشد - زیرا چنانکه پیش از این دیدیم آئین «تطاول» زاده محیط جغرافیایی و نحوه زندگی طبیعی بیابان عربستان بود و در آن شرایط قانون علم و حکمت و دانش و فرهنگ عملاً نمی توانست بوجود آید<sup>۴</sup>.

بیائیم بر سر مبحث اسلام و ایران: با سقوط سلطنت ساسانی نه فقط استقلال دولت عظیمی که محسود همه ملل و امم بود بر باد رفت بلکه ویران شدن و سوختن کتابخانه های ایران آتش به دانش آفاق زد. و آن خیانتی بود بس عظیم به مدنیت و انسانیت. اما ایرانیان بیکار نشستند، به زودی قد بر افراشتند و برتری خود را در علم سیاست و قلمرو فکر هر دو به ثبوت رسانیدند. نخست حکومت بیداد گرانه امویان را بر انداختند و تسلط معنوی و سیاسی خود را برقرار نمودند. ولی عباسیان نیز دست کمی از امویان نداشتند، هر دو برادر هم بودند و از يك «شجره طیبه». پس ایرانیان «به يك هیجان فطری بار خلافت... را انداخته و سر طغیان» پیش گرفتند<sup>۲</sup>. و در واقع باید گفت حکومت عرب را در سال دویست هجری عملاً منقرض ساختند و خلفای بعد از مأمون در بغداد حکم يك «خاخام باشی» را بیشتر نداشتند، حتی حکمشان در همان بغداد هم نافذ نبود<sup>۳</sup>. از سوی دیگر منش و خوی ایرانیان هیچگاه با کیش تازیان سازگاری نداشت و همواره «از برای پاره کردن نظام و اساس آئین تازیان وسیله و واسطه می جستند»<sup>۴</sup>.

۱. برای بحث بیشتر نگاه کنید به بخش چهارم، و همچنین خطابه بیست و هفتم و بیست و هشتم از صد خطابه.

۲. ایضاً، خطابه بیست و ششم.

۳. ایضاً، خطابه بیست و هشتم.

۴. ایضاً، خطابه بیست و ششم.

اما بهر حال قابل انکار نیست که اسلام در دیانت و سیاست و اخلاق و آداب و دیگر متعلقات اجتماعی ایران اثر مستقیم گذارده است. یکان یکان را باز می‌نمائیم. شروع می‌کنیم با تأثیر دیانت تبعیدی در تعقل ایرانی؛ از آنجا که شریعت اسلامی اصولاً همه‌جا همراه خوف و هراس پیشرفت کرد. و ایرانیان بدون «تصور عقل مستقیم» به آن گرویدند طبیعی بود که در باطن به اصول آن خرده‌گیری و اعتراض کنند چه «هر تصدیقی که به صواب‌دید و به رأی عقل» حاصل نشده باشد اگر هزار شاهد زور و گواه ناحق اقامه نمایند سرانجام بدون شك و شبهه نمی‌ماند. و آن تصدیق بلا تصور بالاخره در «تردد و اعتراض و تزلزل و اشتباه می‌میرد»<sup>۱</sup>. به همین جهت در فکر ایرانیان که احکام شریعت را مجازاً تصدیق کرده بودند الفاء شبهات و اعتراض و رد اشتباهات ظاهر گردید. کار شبهه و اعتراض به جایی رسید که هیچیک از علمای ایران نیست که تاکنون مسئله‌ای طرح نموده باشد و اقلاً خودش در آن شك و شبهه نکرده باشد و نیز دیگران هزار رد بر آن نوشته باشند. مثلاً شك از همین قضیه معراج شروع گردیده و «گمان ندارم که جز خود حضرت ختمی مآب دیگری معنی معراج را درك کرده باشد». و تدریجاً مسئله الفاء شبهه به قدری وسعت یافته و اساس دماغ علمای ایران را خراب کرده که حتی در «محسوسات و بدیهیات» شك می‌نمایند. در جهت دیگر، از آثار تصدیق بدون تصور مسئله «تقلید» عمومی است. قبول احکامی که بدون «تصورات عقلانی و تحقیقات واقعی» باشد باعث گردیده که مردم به گفته هر گوینده‌ای ندانسته و نفهمیده ایمان آورند و بلکه یقین حاصل کنند. و «من ضرر تقلید را در عقل انسان از هر چیز بیشتر

می‌دانم زیرا که مقوم آدمی عقل است و مخرب و مضیع آن تقلید»<sup>۱</sup>.  
دیگراز مفاصد عقلانی تصدیق بدون تعقل تقیه است که «لعنت‌باد بر تقیه». ریشه آن نیز خوف و ایمان آوردن به ضرب شمشیر است. و این اعتقاد از آن روئید که آدمی باید خلاف اعتقاد خود را به مردم بنماید. این حکم عامل «دروغ و حیل، بیخ شقاق و نفاق، و اصل خرابی اخلاق» ملتی گردیده و رفته رفته چنان درخوی ملی ایرانیان جایگزین شده که افراد تمام طبقات مردم در فن دروغ و نفاق و تزویر و نادرستی مهارتی غریب یافته‌اند. در هر موردی خلاف حقیقت می‌گویند و به هر چیز سوگندهای سخت یاد می‌کنند، اسمش را «تقیه و توریه» نهاده‌اند<sup>۲</sup>. پس می‌بینیم چگونه «ترس خارجی باعث ترس باطنی» می‌گردد و ملتی که روزی دروغ‌خیزی را گناهی بزرگ می‌شمرد تحت قوانین دیگری که با روح و منش آن سازگار نبود از هراس جان و بیم تکفیر چطور اخلاقش بیه فساد و روزگارش به سیاهی رسیده است<sup>۳</sup>.

اما ببینیم علم اخبار و احادیث و حکمت و عرفان اسلامی چه حاصلی بار آورد: تمام اخبار و احادیث که بیشتر آنها مجموعه‌های زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس یا برای تبری از حضرت علی و اولاد او، و یا دوستی عباس یا برعکس آن بود، هیچ ثمر علمی نبخشید و هیچ معمای ذهنی را نگشود. و همچنین بیشتر حکمت و عرفان و تفسیر جز افزودن اوهام و تولید مجادله و اشکالات بی‌فایده‌ای نداد. «نه اسباب شوکت ملت نه باعث قوت دولت، نه مایه ثروت رعیت، نه علت ازدیاد تجارت، نه مایه اعتبار اهالی مملکت، نه مصلح اخلاق، نه اسباب استراحت... ملت ایران» گردید<sup>۴</sup>.  
مثلاً چند کلمه از «مادر عروس یعنی میرداماد آنکه نصف ایران را برباد داد، عرض کنم»: آن بزرگوار مهملات فلاسفه یونان را گسسته و با خزعبلات هندوان و

۱. ایضاً، خطابه بیست و چهارم.

۲. ایضاً، خطابه بیست و چهارم.

۳. ایضاً، خطابه بیست و پنجم.

۴. ایضاً، خطابه بیست و هفتم.

خرافات اساطیر ایرانیان و موهومات دیگر بهم ریخته «آش شله قلمکاری در دیگک  
 دماغ و به شراره آتش و هم پخته که ابداً معلوم نمی‌شود این آش چه، و طعمش کدام  
 و آنرا چه نام است. نه من نه شما در این آش حیران و سرگردانیم، امام غزالی و  
 فخر رازی و بوعلی هم متحیر شده‌اند... بیست و پنج سال تمام بالاتصال قوت یومیة  
 من از این آش بوده» است. و هر کس تا خود در مجلس درس میرزا محمد اخباری،  
 یا پای منبر حاج کریم خان کرمانی، یا در مدرسه حاجی سبزواری ننشیند و اسفار  
 ملاصدرا را شیرازی و شرح الزیارة شیخ احمد احسائی و شرح قصیده حاجی کاظم  
 رشتی و ارشاد العوام حاجی کریم خان را نخواند، درست نمی‌داند قماش آن حکمت  
 و عرفان را از چه تار و پودی بافته‌اند! دو بیست سال است خودشان این حرف‌ها را  
 می‌زنند و یک کلمه نمی‌فهمند. «من که پزندگان این آش را دیده و بافندگان این  
 قماش را شناخته - بلکه وقتی از هر دو چشیده و بافته‌ام ثمره و نمره آنرا برای شما  
 عرض می‌نمایم - بلکه تا یک درجه بدانید هر بیچاره‌ای که از این آش خورد گرسنه  
 و فقیر و پریشان و سرگردان ماند، و از هر علمی بسی خبر گشته و از هر حظی محروم.  
 همه چیز بر او مجهول و تکلیفش نامعلوم می‌شود...»<sup>۱</sup>. آخر می‌پرسم تمام کتبی مثل  
 اسفار ملاصدرا و فتوحات محیی‌الدین و خرافات شیخ شبستری «که زمین را سنگین  
 بار کرده به ملت و رعیت ایران جز تزیین وقت و افساد دماغ دیگر چه خدمت کرده  
 است؟»<sup>۲</sup>. علما و حکمای ایران مانند امام غزالی آنقدر قوه نورانی عقل و صغیر خرد  
 را حقیر و پست شمردند که اعتدال «قوة متفکره حاکمه و عاقله» از خودشان سلب  
 شد و حال آنکه تمام ترقی مغرب زمین از پیشرفت عقل حاصل شده است<sup>۳</sup>. دانشوران  
 ما هر چه نوشته‌اند عاری از روشنی بیان و فکر است. چنانکه علامه حلی  
 کتابی نوشته و سپس خودش بر آن شرح مفصلی نگاشته، بعد به عبارات همان شرح  
 خود ایضاحات مرفوم فرموده، و چهارمین بار بر آن ایضاحات احتمالات نوشته، و

۱. سه مکتوب.

۲. صد خطابه، خطابه بیست و هفتم.

۳. ایضاً، خطابه دوازدهم.



بارپنجم احتمالات را حاشیه کرده و باز هم معلوم نیست چه گفته و چه کرده است.<sup>۱</sup> بیائیم بر سر عرفان خودمان: روزی تصوف نماینده آزاد فکری بود. و ملت ایران به قدرت آن جدار پولادین شریعت را سوراخ کرد تا راه تنفسی یابد. اما سراسر «عرفان پوسیده» و «حکمت کهنه» و «گنبدیده» مانند کاه زرد شده بیدانه رویهم برف انبار گشته است. مجموع تخیلات غیر مرتبط عرفانی و تعالیم صوفیانه دو نتیجه عمده بار آورد:

یکی اینکه «افکار صاف و ساده حکیمانه» را مغشوش گردانید و «حواس ذکی» را که منشأ ادراک آدمیست مشوش ساخته؛ و چنان بطن و غشاء دماغ را خراب کرده که با تمام اهل عرفان «دو کلمه حرف موافق منطق» نمی‌توان گفت. باز می‌پرسیم «موهومات محیی‌الدین عربی و تخیلات فخر رازی و تسویلات امام غزالی و اشعار لاهوتی اصلاح چه خلق و نحو، و اسباب کدام ثروت و دولت، و ازدیاد ترقی و مدنیّت و اعتبار و آبروی شما شده است؟»<sup>۲</sup> در این زمان که هوشمندان جهان می‌خواهند اساس مساوات و موااسات را در گیتی برپا کنند حکمای ما عرفان می‌بافند.<sup>۳</sup> آخر لاهوت و جبروت و ناسوت چه چیز است؟ و مقام قرب صمدانیت چه معنی دارد؟<sup>۴</sup> «این سخنان جز باعث ازدیاد موهومات، و انحراف عقول از اعتدال دیگر هیچ نتیجه و فایده‌ای نخواهد بخشود»<sup>۵</sup>.

دوم اینکه هر کس در رشته عرفان افتاد گویی سر رشته حیات و تکلیف زندگانی و راه کامیابی را گم کرد. در واقع «عرق غیرت و حرارت و رقابت ملت را به تنبلی و لاابالیگری» تبدیل نموده، و «مخرب و مضیع» اخلاق و فکر ایرانیان گردیده، و از همت و کسب و کار و زندگانی انداخته است. و تنها مسایه افتخارشان این است که به

۱. سه مکتوب.

۲. ایضاً.

۳. صدخطا به، خطابه سی و یکم.

۴. سه مکتوب.

۵. ایضاً.

حلقه درویشان پیوسته‌اند. در مقابل کشتی‌های زره‌پوش انگلیس آیه مبارکه «وسخر لکم البحر» را می‌خوانند و این بیت را ذکر می‌گیرند:

گر موج خیز حادثه سربرفلک زند  
عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش

همچنین در برابر یورش فزاق‌های روس دل به این ترانه‌های عارفانه خوش دارند:

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا  
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

...

آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد  
عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست<sup>۱</sup>

مجموع آن تعالیم تعقل و استدلال را به‌پستی رساند، و بر اثر آن بازار اوهام-پرستی رونق گرفت. از اینرو در دماغ ایرانیان عقیده غریبی رخنه یافته که همه چیز را به بخت و طالع نسبت می‌دهند، و زحمت و کوشش را در تحصیل ثروت و آبرو شرط نمی‌دانند. این اعتقاد دره‌های علم و معرفت را چنان به روی اهالی این مملکت بست که پیدایش اشیاء را بی‌سبب دانسته‌اند و «عقب پژوهش علل اشیاء که ریشه درخت علم است بر نیامده‌اند». رفته رفته این مرض شوم کار مردم این مرز و بوم را به جایی کشانیده که هر تقصیر در تدبیر را حواله به تقدیر می‌کنند و هر خرابی و پریشانی را محول به مشیت پروردگاری نمایند<sup>۲</sup>. بر سر همین مسئله جدالی با یکی از مدعیان متعصب رخ داد. به او گفتم: «جوهر انسانی همیشه ترقی پذیر و قابل کمالات لایتناهی است که حق سبحانه لباس تکریمش پوشانیده و بر اساس تقدیمش نشانیده، ولی ترقی و تنزل آن تماماً به اختیار نفس و مجاهدت شخص او بسته است. لاجرم سبب بدبختی‌های جنس بشر را در این دقیقه باید جست که انسان از این نکته

۱. ایضاً.

۲. تادیخ شاهزمان ایران.